

06/07/2011

[illegible]

و اما بعد حمد و ثناء جمیع لغات و سلوکان سراسر و بعد حمد و ثناء
سلوکان عزیز و کثیر **تقصیر** سراج الدین علی بن ... (در راه کمال و معرفت و ...)
از کتب ... اللغه در بیان لغات و اصطلاحات شعرای سابقین که در اصل
همچو نباتات منزهه و کمال و سرور و برهان عالم و معرفت است ...
مالیه ... (در بیان معنی اصطلاحات لغت و کتب که در این کتاب ...)
و معانی لغات و اصطلاحات در کتب مذکوره بنافهم هر چه
اطلاعه و مستقیم دارد با سوادان از شعر و سوادان و درین سخن و در ...
مکرر آنچه از کما و دانا به تحقیق زبیر است و سوادان در شعر و سوادان ...
تو قوی از سخن جهان با انصاف و محاوره سوادان است و آنست که چون این
علمیات اولی باشد در این باب جاسم و خطا ... (در بیان معنی اصطلاحات ...)
چنین گزین بودند و با اصطلاحات نکوت و زعم ما قال قائل که هر چه نفس سوادان ...
نمود هر که در بیان صحت تحقیق و دوی ... (در بیان معنی اصطلاحات ...)
چرا و در این معنی ... (در بیان معنی اصطلاحات ...)

[illegible]

و در این معالجات و در بعضی مباحثات
با بسیاری از نویسندگان و
آهنگسازان و آهنگاران و
نقدگران و منتقدان و
موسیقیدانان و سازشواران و
آهنگسازان و آهنگاران و
نقدگران و منتقدان و
موسیقیدانان و سازشواران و

و بعد
در این روز و در این وقت
که از آن روز و در این وقت
جای موهبه دوم از آن
صم بر نه وصل سکر در ناز
و عیال در
در این روز و در این وقت
که از آن روز و در این وقت
جای موهبه دوم از آن
صم بر نه وصل سکر در ناز
و عیال در

کتاب الفقه

کار در حوزه و دفتر عدالت
از این کتاب در این باب
فقه در این باب
از این کتاب در این باب
فقه در این باب

در این کتاب در این باب
فقه در این باب
از این کتاب در این باب
فقه در این باب
از این کتاب در این باب
فقه در این باب

وخته بسیار است طای مذکور بر این نام سبب است که گفته بعضی که سبب است و چون
بلکه مطلق مطلق و بر سر هر خوره غایب بود و آن خود دیکه اطلاق کنند و این علت است
بر سبب اصلا اطلاق وخته نیست قصه شاعر از آوردن اسمی از الفقه وخته
کمال منزهت شخصی هم کرده شده است و اطلاق است که اندر لغت معنایه باشد و عامل
استند است اسم صبی که بر سبب و وار و افند و افند و افند که صبی بابر و دانه
باشد و عیاز مطلق بر سر و راکو سید و بختانه مکان ضرور و اقامه خانه و بعضی از
جمله ادبیه را نیز گویند این خطاست آمد که بر این بعضی گویند که بعضی
رفیق و از عهد لغت بر نیامدن لکن تحقیق است که بعضی است و بعضی است و بعضی است
سخنهای در اصل از کم گفته شتی گفته شدن و از کم گفته شدن معتبر از بعضی
از پوششی بودن بعضی پوشش کردن از سر و تن بیرون شدن کمال است
در مدح چیزی از رفتی و دلی، رفتی آب و غیره که در این باب است
خودن از نام بر نام و هر نامی شدن از سر و تن و در هر کس بودن
معنی از خود دور کردن و بر طرف نمودن از عهد بر آمدن سرانجام دادن

در این کتاب در این باب
فقه در این باب
از این کتاب در این باب
فقه در این باب
از این کتاب در این باب
فقه در این باب

در این کتاب در این باب
فقه در این باب
از این کتاب در این باب
فقه در این باب
از این کتاب در این باب
فقه در این باب

در این کتاب در این باب
فقه در این باب
از این کتاب در این باب
فقه در این باب
از این کتاب در این باب
فقه در این باب

Figure 6

[illegible][illegible]

از سوره الفاتحه

زبانان عرب و دان به آن و بعضی گویند در نزد محرومان عجمی حکم است بر خلاف همزه
الو و بسی که لوطی باشد و لطف گوید که این جمع لغوی فارسی است و برای این
قاعده مغرب است و میگویند که ما خود را با خود از لوط و لوطی یعنی بر حسب خود در حضور
الوطی یعنی جفای با نیز مراد است چنان با فعل التفضیل لوط باشد که معنی لوطی است
در معنی مراد فعلی که خود را برود و حاجت لطف سابق خود را در دست
در حالت مساوی باشد و در فارسی از خوردان به برزخان و نیز کافعی که خود را
در آن احوال خود را بسد از راه طلب چیزی و تعالی نیز از محل شفاعت مستغنی
نموند. حکم است که در محل دعا و مناجات از نو و کجاست محض از راه تمنی
از راه مثال توفیق حصول مطلبی که بخواهد بغیر کفایت اشای را بکند در
اینجا باشد خدا باشد بگوید ارشاد و میزدان گفت که لفظ خدا بطریق وضعی بگوید
موضع ضمیر پس قول او خدا باشد بگوید ارشاد تعلیم مقام تو باشد بگوید ارشاد باشد
اندر این عبارت لغوی نیست که در حق جهان کسی میباشد گفت که خدا بگوید ارشاد
باشد و ... جمع صاف استقلال است و غیره و این است بقا و ...

اول سبب اولی از آنست که در نزد خداوند عز و جل
 فکری از این قبیل جاریست که در نزد او هر چه
 باشد از پیش از آنکه در عالم واقع آید و در
 نزد او هر چه باشد از پیش از آنکه در
 عالم واقع آید و در نزد او هر چه
 باشد از پیش از آنکه در عالم واقع آید

وزیر اعلیٰ صاحب
 محکمہ خزانہ
 لاہور

[illegible]

[illegible]

[Handwritten Persian script, likely a historical document or manuscript fragment.]

75

[illegible][illegible]

فایده یافتن این کتاب را می بینیم که می تواند به
زبان تعلیمات را در این کتاب به زبان تعلیمات
خاکه این زبان که می تواند از خود را در این
بازار این کتاب که می تواند از خود را در این
دیده و می بینیم که می تواند از خود را در این
که می تواند از خود را در این کتاب که می تواند
از خود را در این کتاب که می تواند از خود را در این

کذا قبل و در این موردی که ملاحظه فرمایید
ضمیمه است بعنوان گزیده از کتب معتبره
که در این باره نوشته شده است

طغیان کو کبیر جاری و از نمودن در آستان پایاب لیکن با نکرنگی و سرافرازی
نیز در استیلا و با سزای لیل و در اینجا و میانجی بای نظاره و هفت خط و در واقع خود
در محل مرتفع و طاق عبارت است از نوشته بدو آن و بیستان که
بسیار گاه در خانه خود بای میزد و گاهی توقع نفع و دشمنی و این زبان نیک
باز در استیلا و محقق میگردید و از مردم بدو و در میان باغی زنی نافرمانی
جواب و غیره و همچنین برین سر معنی برین کلمه و از نادان برین کلمه حکم
کنند از اینجا نوشته میزنند و بدو بطرف قوم کشی آن و برین تقاضای برین کلمه
و کتابت و اوصاف برین کلمه و باطل میباشند و معنی آن منافق و برین کلمه
از نوشته ایشان و آن بسیار حق است و در معنی است و در معنی است و در معنی
و نسبت آن اکثر بطرف است چنانکه گویند نسبت از نزد است و خانه از مردم
بر است و خانه از مردم و صحرای از سبزه بر است و گاه به عطا و نفعی که در
برایش کوز غیرت آن در کنده است و این بسیار کم است و در معنی است و در معنی
آن بر است و آن در معنی بر است و در معنی باشد اگر کوی در معنی بسیار است

[illegible]

است از دست تو
جانم رفت و از یک حرف تو
انداخت و از خفت و اندیشه
بایم بویست از سر سبز و اندیشه
نزدن در سر معروف و نام
بولیول مرحوم بود معروف
غلط نمایی که بیکو غلط
امداد نمودن پیدا و پنهان
و بیغی پیدا و پنهان

[illegible]

از راه غلط آورده و با قافیه کیه رخی
سایه باشد و ملاطفت و مهربانی
از رخاز مستعمل شود پس از خواب
فلوس ریش است و بیخ مطلق
پیش از یاقوت و نیز قوت
از راه غلط آورده و با قافیه کیه رخی
سایه باشد و ملاطفت و مهربانی
از رخاز مستعمل شود پس از خواب
فلوس ریش است و بیخ مطلق
پیش از یاقوت و نیز قوت

[illegible]

14

[illegible]

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۱/۱۰
شماره ثبت: ۱۰۰/۱۰۰/۱۰۰
کتاب: ...
نویسنده: ...
موضوع: ...

پنج گفن طغرا کوب چون کرد سینه نر چنانی نرند در جوابی یک در جرفی
از سه هر که چار چار ... معروف اشرف کوب سوادری کی توان
مداب عربی که باشد از غام چار چار به چایعت ... بشن پخته نموند
کوبید کمان ابروش کوماه خانه قدشتا و پیشش چار شانه و بعضی کوبید
بنیاد فریه بد است چاک ... تین چاک کی که در این بود
و آن دو نوع است یکی در طول و رسم ولایت معین است و دوم در
عرض که در هندوستان آنرا قلابه خوانند و بعضی کوبید صبح قرابه برای
است لیکن در شورستانی دیده شد و حید کوبید طبعی نر دل جروح را توان
ویدن ز ساعد تو که از چاک استین بیدست چار ... بضم کاف فارسی
کنایه از نظم نایب یک و نیز نوعی از دایع کردن و این از اهل زبان به
تحقیق پیوسته چار و یقاف لفظ ترکی است بمعنی تازه و خندسته
کوبید از بوی خانه تر کس دماغ فرحانی است شکست دل جروح من باور
است خف و ... است بندای ابر شیم و غیره که بر حسب جاهاد و ...

از این کتاب که در ولایت ...
فقط کوبید از افغان ...
خبر چار ...
در تین ...
خبر چار ...
مراد خیر ...

(15)

در کتاب ...
از این کتاب ...
کوبید ...
خبر چار ...
در تین ...
خبر چار ...
مراد خیر ...

کوبید ...
خبر چار ...
در تین ...
خبر چار ...
مراد خیر ...

این کتاب در وصف موقوفات است
 که در این شهر و دیارهاست
 و در هر یک از این موقوفات
 که در این شهر و دیارهاست
 و در هر یک از این موقوفات
 که در این شهر و دیارهاست

بر چرخ اثر گوید میکند کردن ایام بدان راهبری میشود تنعیم در ظلمت چرخ
 چراغ کش بضم کان نازی نوی موقوف که شمع شهرت دارد و در موقوف
 گوید ملای روی روشن از دم شرفش فزوده است آری چراغش بود در منشهر
 خوش چراغ سخاوت حقان ای که بایان از مردم خواهند از علم نقد خبا که در شهر
 نیز بخت که بایان از مردم چراغ خواهند و حید گوید چون که بایانی که بخت
 مردم چراغ فیض از شب آید می خواهد هم ما چنانکه در کاغذ هم چنان
 که شوق آید در بند و شال و حیل گویند اشرف گوید با رقیب بد شتم
 احتیاط افاده است شست شوی خوب خواهم داد این چنانکه را چشمه
 بچشم فایده لفظ مشترک است با لفظ افتاب و عنکبوت غره استعمال کند خبا
 شهرت دارد و کام چرخه دام نیز گویند بوی حلقه سلیم گوید حال تو هم حلقه
 زلف تو در لایت این دانه را چرخه دام آب داده اند چشم بود اشتن
 بخت دل برداشتن و ترک کردن چیزی سعید می گوید بر کسی میدادتم چشم
 از کلزار غیب از مانتای جهان چشمی که بر میدادتم چشم نودن و چشم بر هم

برای این چشم که در این شهر
 و در هر یک از این موقوفات
 که در این شهر و دیارهاست
 و در هر یک از این موقوفات
 که در این شهر و دیارهاست

این کتاب در وصف موقوفات است
 که در این شهر و دیارهاست
 و در هر یک از این موقوفات
 که در این شهر و دیارهاست
 و در هر یک از این موقوفات
 که در این شهر و دیارهاست

این کتاب در وصف موقوفات است
 که در این شهر و دیارهاست
 و در هر یک از این موقوفات
 که در این شهر و دیارهاست
 و در هر یک از این موقوفات
 که در این شهر و دیارهاست

[illegible]

کفر و کفر است که در فرقه مامور بوده اند
در باره فرقه سلاطین هند پیغمبر
این فرقه یک طریقت قرار یافته
است و نیز بر روح این رسم نامحلول
و تاراجی و بیست مسطور است
که نیز به زبان را چند ال کوینه

داین لفظ در نهی بدال مهندس
خط کو می رسد یک یک جندال کرد
خیز است بخیز که نام ساز
عصا در دست ساز ساز ساز
آهنگ که می بیند ساز ساز
و در هندستان ساز ساز ساز
اسانده ساز ساز ساز ساز
باز کرد ساز ساز ساز ساز
زین ساز ساز ساز ساز ساز
پیکوی خلق هم می ساز ساز ساز

قدما و بعضی تاخرین چنان بود و معروف و دونون دیده شده
و این دلالت صریح دارد که اول مضموم است نه مکسور لیکن گاهی
تفاوت در لهجی افتد مثل لفظ چرا که موافق قیاس مکسور است
بفتح نیز لهج دیگران است بدانکه لفظ حیوان در کلام معنی بندگی
میخیزد تشبیه آمده و این خالی از غرایب نیست **نیر کوید**
کل چنان بی ثمریها می شود آنچنان عیب تراخلی حسن می
چندار **نار** که است که در دشتام علیظ و استلمت بدید مرث سودای
چهار **نار** در بدترجای فلانی **نفا**ی در سحر محمد رضای فکری **کوبه**
صبا **کو** محب رضا که دیگر بار **نم**د گرفت و صابون زدم چنان **نار**
و بعضی از شعری تاخرین این کلمه در حق خود صرف کرده اند و جهت
آن معلوم نیست چنانکه **کوبه** کبی کجابل و گاهی بهیله بی تقصیر
بهر سفله چنان **نار** کرده **چند** ال بفتح و سکون **نور** و **نار**
بالف کشیده و لام لفظ هندی است و معنی **نار** نیز **نار** مذکور

[illegible]

جواب تعلیم خوبیکه استاد از مصلحتان برای زود زدن طفل دارند تاثیر نکند
ما طریق رهنمای از خدا خواستیم جواب تعلیم از عصاره درو کشف است و اما
جواب حرفی جوابی که بدست طفلان بند تا آن بر سر گذارند
خوانند برای محافظت خط کتاب تا نیکوید ۵ ادب عشق تو در نعلی بوم
عنصای پیری من بود جواب حرفی من جواب انتقام الهی و خبرای سزا
که از عیب بظهور رسد مخفی نگردد کذب حق ادب بنده بی ادب را
بود در مضمون جواب اخذ است جویش نعم است و جویش راب
اول پای موعده و هم بنون و دوم غیر بای موعده در محلی که
مناسب باد ازین عمل بد نزدیک بر اول رسیده باشد و زود است که بجزا
عمل خود که کنار شود اول از ارباب زبان مسموع است و دوم ملاکات به کوی
بیشتر قد و نامسر کشیده بر جو سرد ز عکس جویش او را نکر که در آب
جواب نشیخ رفت جوابی که در شیرخت بر آید و ظاهر شیرخت که در آب
است مغرور و جوان می بندد تاثیر نکند پیرانه سر عمارت طفلانه میکنم

در طع کشن دست صدف نمود روشن که نیت عافیت آنرا که جبهه بر باشد
 حجاب پروین حب صدور جبهه ماه پروین نام صدور است تا اثر گوید
 ز پروین عرق آن چهره رکنین دوران رخ حال جبهه ماه پروین
 حجاب شیشه جزیت که در وقت ساختن شیشه در جرم شیشه بصورت
 حجاب ماندن و بتبیب بودن هو است و میتوانند که آن باشد که در دروغ
 اینها برای خوشنمایی حجاب بسازند و اینه مذکور را جبهه گویند و
 اینه جبهه و در شش حسین حاله و شیشه شد از عرق عذارش اینه و جبهه
 و سند حجاب ششیم و جبهه گوید دل زقیب کونمارک است چون دل
 حجاب شیشه که شیشه حجاب گما و میتوانند که اضافه شیشه یوید
 پس از ماتی فیه بنود حجت گرفتن اعراض کردن تا اثر گوید
 بدلیری قه شیرین شمایی که تراست هر در حجت قاطع به نیشگر کرد
 حرکت جبریت دوم لفظ عربی است میخ مووف و لیکن دوم کار
 استعمال زده و ملا قوی گوید زبیس خوش حرکت و شیرین ادو

در طع کشن دست صدف نمود روشن که نیت عافیت آنرا که جبهه بر باشد
 حجاب پروین حب صدور جبهه ماه پروین نام صدور است تا اثر گوید
 ز پروین عرق آن چهره رکنین دوران رخ حال جبهه ماه پروین
 حجاب شیشه جزیت که در وقت ساختن شیشه در جرم شیشه بصورت
 حجاب ماندن و بتبیب بودن هو است و میتوانند که آن باشد که در دروغ
 اینها برای خوشنمایی حجاب بسازند و اینه مذکور را جبهه گویند و
 اینه جبهه و در شش حسین حاله و شیشه شد از عرق عذارش اینه و جبهه
 و سند حجاب ششیم و جبهه گوید دل زقیب کونمارک است چون دل
 حجاب شیشه که شیشه حجاب گما و میتوانند که اضافه شیشه یوید
 پس از ماتی فیه بنود حجت گرفتن اعراض کردن تا اثر گوید
 بدلیری قه شیرین شمایی که تراست هر در حجت قاطع به نیشگر کرد
 حرکت جبریت دوم لفظ عربی است میخ مووف و لیکن دوم کار
 استعمال زده و ملا قوی گوید زبیس خوش حرکت و شیرین ادو

اینها برای خوشنمایی حجاب بسازند و اینه مذکور را جبهه گویند و
 اینه جبهه و در شش حسین حاله و شیشه شد از عرق عذارش اینه و جبهه
 و سند حجاب ششیم و جبهه گوید دل زقیب کونمارک است چون دل
 حجاب شیشه که شیشه حجاب گما و میتوانند که اضافه شیشه یوید
 پس از ماتی فیه بنود حجت گرفتن اعراض کردن تا اثر گوید
 بدلیری قه شیرین شمایی که تراست هر در حجت قاطع به نیشگر کرد
 حرکت جبریت دوم لفظ عربی است میخ مووف و لیکن دوم کار
 استعمال زده و ملا قوی گوید زبیس خوش حرکت و شیرین ادو

اینها برای خوشنمایی حجاب بسازند و اینه مذکور را جبهه گویند و
 اینه جبهه و در شش حسین حاله و شیشه شد از عرق عذارش اینه و جبهه
 و سند حجاب ششیم و جبهه گوید دل زقیب کونمارک است چون دل
 حجاب شیشه که شیشه حجاب گما و میتوانند که اضافه شیشه یوید
 پس از ماتی فیه بنود حجت گرفتن اعراض کردن تا اثر گوید
 بدلیری قه شیرین شمایی که تراست هر در حجت قاطع به نیشگر کرد
 حرکت جبریت دوم لفظ عربی است میخ مووف و لیکن دوم کار
 استعمال زده و ملا قوی گوید زبیس خوش حرکت و شیرین ادو

(19)

۱۹
 و میرزا خاوندی زهرم که کلان
 یایم بجز این غل است زبان
 استاد خوانم ییم که این غل
 دیو دوان در این غل
 همه از غل خوانم در این غل
 است خاک در این غل
 آدم را بای غل
 سخت کرد غل
 خاک از غل
 و نیز غل
 از غل
 این غل

خانه بی ادبانه که در آن
 نشینم که در آن بی ادبانه
 که در آن بی ادبانه نشینم
 که در آن بی ادبانه نشینم

می نشاط نکویی کر شود و کار زمانه خانه خود بر خوس بار کنند
 خاک شو یک خاک زر کران یار اهنانشو بینا زری یا جوهر یا خری
 از آن پیدا شود سلیم گوید کلید فعل سعادت ز موج می باشد
 مکن هم طلب از خاک شوی میخانه خاک آینه لطف پاک و شاق
 او خانه فام خانه نیشکر مقدار میان دو بند قلم یا نیشکر که بهندی پور
 خوانند و او مجبول اشرف گوید آشنای من غیر از منی و بیگانه نیست
 جز خیالات غریب چون قلم خانه دوم طوطی کو به نیشکر جای طوطی پیرانش
 با وجود آنکه دارد خانه هاد خود قطار خار بدن چشم خارش پیدا گردد
 چشم و نیز مصدر میخ لازمست و خاریدن چشم را نیز نگویند و نیز
 چنانچه بر بدن چشم و دوم نیز در هندی شهر ندارد و معصوم (در چو کا)
 امید و عده وصل است و سرم معصوم که گوش می جهد امروز و جگر خوار
 خانه بر زبانی بزم بای موصه و زوی و ستر که جسم آن در خانه
 هیچ نماند و میخانه کردن گمان نیز سعید شرف گوید

که در دلاست زود در دلاست
 که در دلاست زود در دلاست
 که در دلاست زود در دلاست
 که در دلاست زود در دلاست

که در دلاست زود در دلاست
 که در دلاست زود در دلاست
 که در دلاست زود در دلاست
 که در دلاست زود در دلاست

خاموشی نمیدارند و ازین عالم است همان که بجهت ضیافت
 برود آمده چون در زمان قدیم بجهت ضیافت بسیار آمده و حالا بسیار
 کم یای مصدري اضافه کرده بهمانه خوانند و دلیل میخیزد و دیگر تو
 ساین است چه راهندی و صیقلی همان بجهت توقیر و تعظیم و مدارا
 هست و فراموش کردن از تو درین بیت بجهت فراموشی کردن باشد
 نیز میخوانند و ازین عالم است لفظ میانی کرب و صاحب این
 فعل برود آمده چنانچه در لغات قدیم نوشته شده و این برآید
 حبش یعنی خیال رسید و بهین میخیزد درین مقام در هندوستان نیز
 رواج دارد که خایه پتال چتره کئی لیکن این فطانت چرا که چتره
 کپال میخوانند که باشد عیارت است از دماغ و کربتال باشد عیارت
 است از تحت اثری که بجهت فرود افتاده باشد لیکن چنان
 گردد که غلط نشود و یافته و مع کس جوابی تحقیق نیست تا آنکه آن درویش
 به سرب چرت مثل خاک که از کان مویای و سرب برآید و بهین

(20)

در این بیت ازین عالم است همان که بجهت ضیافت
 برود آمده چون در زمان قدیم بجهت ضیافت بسیار آمده و حالا بسیار
 کم یای مصدري اضافه کرده بهمانه خوانند و دلیل میخیزد و دیگر تو
 ساین است چه راهندی و صیقلی همان بجهت توقیر و تعظیم و مدارا
 هست و فراموش کردن از تو درین بیت بجهت فراموشی کردن باشد
 نیز میخوانند و ازین عالم است لفظ میانی کرب و صاحب این
 فعل برود آمده چنانچه در لغات قدیم نوشته شده و این برآید

در هندوستان نیز رواج دارد که خایه پتال چتره کئی لیکن این فطانت
 چرا که چتره کپال میخوانند که باشد عیارت است از دماغ و کربتال
 باشد عیارت است از تحت اثری که بجهت فرود افتاده باشد لیکن چنان
 گردد که غلط نشود و یافته و مع کس جوابی تحقیق نیست تا آنکه آن درویش
 به سرب چرت مثل خاک که از کان مویای و سرب برآید و بهین

تا خواننده بسیار آمده و این اصطلاح
 در این بیت ازین عالم است همان که بجهت ضیافت
 برود آمده چون در زمان قدیم بجهت ضیافت بسیار آمده و حالا بسیار
 کم یای مصدري اضافه کرده بهمانه خوانند و دلیل میخیزد و دیگر تو
 ساین است چه راهندی و صیقلی همان بجهت توقیر و تعظیم و مدارا
 هست و فراموش کردن از تو درین بیت بجهت فراموشی کردن باشد
 نیز میخوانند و ازین عالم است لفظ میانی کرب و صاحب این
 فعل برود آمده چنانچه در لغات قدیم نوشته شده و این برآید

لیکن بچہ اول نیز در ستموالات می آید و حید کو بیست و هشت سالگی بن کزیر برده
جانان نتوانست گرفتن خبر م را خدا خدا آوردن پناه بخدا بردن
طو را کوید خدا خدا کنم از گرت تان ^{بشاید} که در میان نشود کم ره خدا دادی
و یکی از شعرا عهد با خدا کردن بچہ ذکر خدا اگر کفر پس خدا کبر
کیکه ببلای آسمانی مبتلا نشود و معذاتیر کوید یعنی بران بخویش و فیض لبت
دزد و جو گوشت آب خدا گیر شود خرزه هار می بضم برزه کاری که
استاد از خاتم بند ارباب و دیگر استخوان حیوانات در خانه آئینه و
دسته کار در آفتاب آن نمایند حید شرف کوید کرده و پهلوی فرج منیا
رنگ او خرزه کاری میکند از آئینه را در خود دارد از ریش کز
از عرص تجمل و اظهار شان و بفرار مال کند را بشدن اشرف کوید
بمال میکند را هدا کند را خوانی در آریسته جو طبع و خوش خرد
خرزه فروش کیکه نشیت و نشانه و خرزه و غیره فروخته و در بند و سالی
سلاطی کوید شغای کوید آن خرزه فروش است که بر روی سباط از چشم

بسیار از این کلمات در کتب قدیمه آمده است و بعضی از آنها را در این کتاب جمع کرده ام تا در وقت احتیاج بدانند و بعضی از آنها را که در کتب قدیمه نداشتند و در کتب جدیده پیدا کردند را نیز در این کتاب جمع کرده ام تا در وقت احتیاج بدانند و بعضی از آنها را که در کتب قدیمه نداشتند و در کتب جدیده پیدا کردند را نیز در این کتاب جمع کرده ام تا در وقت احتیاج بدانند

بسیار از این کلمات در کتب قدیمه آمده است و بعضی از آنها را در این کتاب جمع کرده ام تا در وقت احتیاج بدانند و بعضی از آنها را که در کتب قدیمه نداشتند و در کتب جدیده پیدا کردند را نیز در این کتاب جمع کرده ام تا در وقت احتیاج بدانند و بعضی از آنها را که در کتب قدیمه نداشتند و در کتب جدیده پیدا کردند را نیز در این کتاب جمع کرده ام تا در وقت احتیاج بدانند

(21)

در این کتاب کلمات بسیار جمع شده است و بعضی از آنها را که در کتب قدیمه نداشتند و در کتب جدیده پیدا کردند را نیز در این کتاب جمع کرده ام تا در وقت احتیاج بدانند و بعضی از آنها را که در کتب قدیمه نداشتند و در کتب جدیده پیدا کردند را نیز در این کتاب جمع کرده ام تا در وقت احتیاج بدانند

بسیار از این کلمات در کتب قدیمه آمده است و بعضی از آنها را در این کتاب جمع کرده ام تا در وقت احتیاج بدانند و بعضی از آنها را که در کتب قدیمه نداشتند و در کتب جدیده پیدا کردند را نیز در این کتاب جمع کرده ام تا در وقت احتیاج بدانند و بعضی از آنها را که در کتب قدیمه نداشتند و در کتب جدیده پیدا کردند را نیز در این کتاب جمع کرده ام تا در وقت احتیاج بدانند

خط سبب مستفاد میشود که خط پای کلام ترکیب توصیفی است
خط گشته بفتح کاف تازی و شین سحر اصطلاح موارن کشیدن
است بر اطراف طاق عمارت داراره از جهت خوشنمایی
کوید در جوانی دیده ام تند جلوه گاه نوحطان خط کینه مبشر
کرده ام این خانه را خط مینویسد و بی از سبز نور شسته نقش
غیر معنوق و میجی کنایه بشو مکتوب نیز است و کوید
بما بقدر حوزون آبی و نما کرد کوی که نوید بار خط کوی
و نیز سولوی جایی فریاد ز سبز بر لب جو خط تاذ
بنارگی خط سیکان باغ رسد و نیز حکم شفای گوید
مکتوب منی که باز پس آری چو بر قاصد بروز جانب جانان

خط سبب مستفاد میشود که خط پای کلام ترکیب توصیفی است
خط گشته بفتح کاف تازی و شین سحر اصطلاح موارن کشیدن
است بر اطراف طاق عمارت داراره از جهت خوشنمایی
کوید در جوانی دیده ام تند جلوه گاه نوحطان خط کینه مبشر
کرده ام این خانه را خط مینویسد و بی از سبز نور شسته نقش
غیر معنوق و میجی کنایه بشو مکتوب نیز است و کوید
بما بقدر حوزون آبی و نما کرد کوی که نوید بار خط کوی
و نیز سولوی جایی فریاد ز سبز بر لب جو خط تاذ
بنارگی خط سیکان باغ رسد و نیز حکم شفای گوید
مکتوب منی که باز پس آری چو بر قاصد بروز جانب جانان

خط سبب مستفاد میشود که خط پای کلام ترکیب توصیفی است
خط گشته بفتح کاف تازی و شین سحر اصطلاح موارن کشیدن
است بر اطراف طاق عمارت داراره از جهت خوشنمایی
کوید در جوانی دیده ام تند جلوه گاه نوحطان خط کینه مبشر
کرده ام این خانه را خط مینویسد و بی از سبز نور شسته نقش
غیر معنوق و میجی کنایه بشو مکتوب نیز است و کوید
بما بقدر حوزون آبی و نما کرد کوی که نوید بار خط کوی
و نیز سولوی جایی فریاد ز سبز بر لب جو خط تاذ
بنارگی خط سیکان باغ رسد و نیز حکم شفای گوید
مکتوب منی که باز پس آری چو بر قاصد بروز جانب جانان

خط سبب مستفاد میشود که خط پای کلام ترکیب توصیفی است
خط گشته بفتح کاف تازی و شین سحر اصطلاح موارن کشیدن
است بر اطراف طاق عمارت داراره از جهت خوشنمایی
کوید در جوانی دیده ام تند جلوه گاه نوحطان خط کینه مبشر
کرده ام این خانه را خط مینویسد و بی از سبز نور شسته نقش
غیر معنوق و میجی کنایه بشو مکتوب نیز است و کوید
بما بقدر حوزون آبی و نما کرد کوی که نوید بار خط کوی
و نیز سولوی جایی فریاد ز سبز بر لب جو خط تاذ
بنارگی خط سیکان باغ رسد و نیز حکم شفای گوید
مکتوب منی که باز پس آری چو بر قاصد بروز جانب جانان

خط سبب مستفاد میشود که خط پای کلام ترکیب توصیفی است
خط گشته بفتح کاف تازی و شین سحر اصطلاح موارن کشیدن
است بر اطراف طاق عمارت داراره از جهت خوشنمایی
کوید در جوانی دیده ام تند جلوه گاه نوحطان خط کینه مبشر
کرده ام این خانه را خط مینویسد و بی از سبز نور شسته نقش
غیر معنوق و میجی کنایه بشو مکتوب نیز است و کوید
بما بقدر حوزون آبی و نما کرد کوی که نوید بار خط کوی
و نیز سولوی جایی فریاد ز سبز بر لب جو خط تاذ
بنارگی خط سیکان باغ رسد و نیز حکم شفای گوید
مکتوب منی که باز پس آری چو بر قاصد بروز جانب جانان

دل و دهم و دهم باغ کشیده و فون بیا رسیده لقب بهلو اندک خیم
 نام داسیو نجابت کوبید در تعریف گفته سوار بر کردید و همان غرم جوانی
 در دژ خلیجین که بدل از حله جانی در دهم بضم معروف و نیز او را ری
 از تو گشتان و آن قتال سپوی بود که بران حایه را انداخته اتو کشند
 و زیند و ستان همان سپوی کلان باشد که کبار آب آید و حیدر در تعریف
 خمش در دست و در دل خیال فساد اتو بش از آن دست بردل نهاد
 خود دهم و دهم باغ کشیده و فون بیا رسیده لقب بهلو اندک خیم
 نام داسیو نجابت کوبید در تعریف گفته سوار بر کردید و همان غرم جوانی
 در دژ خلیجین که بدل از حله جانی در دهم بضم معروف و نیز او را ری
 از تو گشتان و آن قتال سپوی بود که بران حایه را انداخته اتو کشند
 و زیند و ستان همان سپوی کلان باشد که کبار آب آید و حیدر در تعریف
 خمش در دست و در دل خیال فساد اتو بش از آن دست بردل نهاد
 خود دهم و دهم باغ کشیده و فون بیا رسیده لقب بهلو اندک خیم

(22)

در دهم و دهم باغ کشیده و فون بیا رسیده لقب بهلو اندک خیم
 نام داسیو نجابت کوبید در تعریف گفته سوار بر کردید و همان غرم جوانی
 در دژ خلیجین که بدل از حله جانی در دهم بضم معروف و نیز او را ری
 از تو گشتان و آن قتال سپوی بود که بران حایه را انداخته اتو کشند
 و زیند و ستان همان سپوی کلان باشد که کبار آب آید و حیدر در تعریف
 خمش در دست و در دل خیال فساد اتو بش از آن دست بردل نهاد
 خود دهم و دهم باغ کشیده و فون بیا رسیده لقب بهلو اندک خیم
 نام داسیو نجابت کوبید در تعریف گفته سوار بر کردید و همان غرم جوانی
 در دژ خلیجین که بدل از حله جانی در دهم بضم معروف و نیز او را ری
 از تو گشتان و آن قتال سپوی بود که بران حایه را انداخته اتو کشند
 و زیند و ستان همان سپوی کلان باشد که کبار آب آید و حیدر در تعریف
 خمش در دست و در دل خیال فساد اتو بش از آن دست بردل نهاد
 خود دهم و دهم باغ کشیده و فون بیا رسیده لقب بهلو اندک خیم

در دهم و دهم باغ کشیده و فون بیا رسیده لقب بهلو اندک خیم
 نام داسیو نجابت کوبید در تعریف گفته سوار بر کردید و همان غرم جوانی
 در دژ خلیجین که بدل از حله جانی در دهم بضم معروف و نیز او را ری
 از تو گشتان و آن قتال سپوی بود که بران حایه را انداخته اتو کشند
 و زیند و ستان همان سپوی کلان باشد که کبار آب آید و حیدر در تعریف
 خمش در دست و در دل خیال فساد اتو بش از آن دست بردل نهاد
 خود دهم و دهم باغ کشیده و فون بیا رسیده لقب بهلو اندک خیم
 نام داسیو نجابت کوبید در تعریف گفته سوار بر کردید و همان غرم جوانی
 در دژ خلیجین که بدل از حله جانی در دهم بضم معروف و نیز او را ری
 از تو گشتان و آن قتال سپوی بود که بران حایه را انداخته اتو کشند
 و زیند و ستان همان سپوی کلان باشد که کبار آب آید و حیدر در تعریف
 خمش در دست و در دل خیال فساد اتو بش از آن دست بردل نهاد
 خود دهم و دهم باغ کشیده و فون بیا رسیده لقب بهلو اندک خیم

باریک بینی از آن که در خواب می بیند
 و از آن که در بیداری می بیند
 و از آن که در خواب می بیند
 و از آن که در بیداری می بیند
 و از آن که در خواب می بیند
 و از آن که در بیداری می بیند
 و از آن که در خواب می بیند
 و از آن که در بیداری می بیند

سلیم گوید بزرگواران که بفرمایند
 مرا صد صلی و در هر یک خود چون خواست
 خوش باشد جمله ایت خیریه که بخواهد آن آیه آید یعنی یا که هر سه مرتبه را بعد از نماز
 محتسب چون بدر میگرداید گوید پیر نیان که خوش باشد اگر چه باشد
 و نیز شاعر گوید ستازی و سخاوت خرابی در دین از سر کوبه ما بگذری خوشی
 خواب چه زیاده افتد آنست که چون خواب بوش و بر زبان میبرد و درین
 بیدار گردد خواب مد کوز را پیش چراغ نقل کند و گویند این عمل از تاثیر
 بدی خوب محفوظ در دمانیر گوید کل را بنیم حدیث روی تو کنم
 مانند کسی که خواب گوید بچراغ خود را کم کردن در منوش و درین
 خود است و کند انشمن قدم است نهاده از حد خود اشرف گوید شفق
 از گردید رصع شد میان او نهان اگر که یا بدو دین خود را چرا کم کند
 حوزدن زخم و بنیم عود اول شهرت در دودم تا شیر گوید سه
 مانند خود شعله شمع به و ضرر کس خنجر کشد ما را کوزه است
 چون شیرین رشتن نمایست از کمال لذت نمودن و محبت قبی گوید

و از آن که در خواب می بیند
 و از آن که در بیداری می بیند
 و از آن که در خواب می بیند
 و از آن که در بیداری می بیند
 و از آن که در خواب می بیند
 و از آن که در بیداری می بیند
 و از آن که در خواب می بیند
 و از آن که در بیداری می بیند

و از آن که در خواب می بیند
 و از آن که در بیداری می بیند
 و از آن که در خواب می بیند
 و از آن که در بیداری می بیند
 و از آن که در خواب می بیند
 و از آن که در بیداری می بیند
 و از آن که در خواب می بیند
 و از آن که در بیداری می بیند

و از آن که در خواب می بیند
 و از آن که در بیداری می بیند
 و از آن که در خواب می بیند
 و از آن که در بیداری می بیند
 و از آن که در خواب می بیند
 و از آن که در بیداری می بیند
 و از آن که در خواب می بیند
 و از آن که در بیداری می بیند

و بنشیند و در کمال کسافت و برینان زنده گانے سکر و اشرف و دهم کویس
 فی علیا شراجہ مردارید خواجہ معروف و در تواران داخل القاب و ادات
 و بخت غلام ضعیف سراسمائل یافته اگر چه مشهور بدین میخ خواجہ سر است شکر کنی در
 توفیق سوداگر خلیل خواجہ خندان در کمال که آمد خواجہ سوداگر خطا بش
 و در هندستان بنیابست معنوی از جهت تمیز لفظ خواجہ را که القاب عزیزان
 الف حدت کرده خواجہ نویسند خون بحسب مالیه و رسمی است که داد و خوانان
 خون کیس را بر حسب مالیه و سبب حاکمی روند و میخوانند و کلی لاهی و زندگرو
 نیز و لاهی و سبب حاکمی است مانند کریم بسیار در دل الفد و علم که خواجہ امیر
 داد و خوانان بر حسب مال و خوش عذات و بیخ و خجور مثال آن که خود بخود از نام
 بر آید فخر و کویس ز خوش غلافی بیخ و خجور میدانشا که میشود سگ آن دو باره هم جو
 جبار خواجہ بر دشتن از شیم میخ سید را کرد و زو حید کویس شیب بهزان نوا چون
 ابن دل بپتاب بردارد ز جنبه صورت نخل فغانش خواب بردارد و خوردن کس
 بر کیس ملاقات نمود و زو کویس و دهم سلیم نظم ننید اکنه تاراج سلیم طریقه دمی

[illegible]

خود را از بزرگ نام مایه بی زاهدان
جمع از دنیا باری صید مردم کرده اند
در کجاست غفلت و خشم از خود بینی
ببیند غفلت از خود زنده و دور
که با شکر و استغفار از غفلت غفلت
که در غفلت از غفلت غفلت
و در غفلت از غفلت غفلت
و در غفلت از غفلت غفلت

[illegible]

(54)

[illegible]

[illegible]

و رفتن بیدار و صبح بیدار جان در
 رفتن در آب و رفتن از راه جان
 که جان بساری بیدار و رفتن از راه جان
 در کرب و محنت جان و رفتن از راه جان
 جان در کرب و محنت جان و رفتن از راه جان
 جان در کرب و محنت جان و رفتن از راه جان
 جان در کرب و محنت جان و رفتن از راه جان
 جان در کرب و محنت جان و رفتن از راه جان
 جان در کرب و محنت جان و رفتن از راه جان

[illegible]

نغای گوید: امروز چون تو قابل پیروی نگار نیست: دشنام گیر تر از تو در روزگار
 نیست.
 بدستش از قفل او رها و عای نیم کند. رفت روی عروشت که بلا می کشم

 پس و صا و پیرو و مجام جایست در جراسان که دی و دشت
 آید ایمن تر است غر قمر واده است از خجاست تا نیز گوید: تاراه من بدست بیان
 سخن قمار: ز صحره بنبه دوران و دشت جاده است.
 که عقیق بارش پایان خواهند از گوید: مرا که خرمی دل چشم گریان است و همه
 در بنام عای جلالش است.
 گوید: و عوای تنه طبع شد از چنین ابر و دشت تو کسب مال کنون و در و بدین است

 مریب جبری اعل و کار پیروه و بی حقیقت و کتاب ندی مراد است

 سیم گوید: حساب کار کنند آسان است. جو دفتر ندی را کند آینه

 یکسر و قاف و الف و رای سحر و وال بعد و لام و بای موصه و را یکی

 یکبار از نیابت خوشی آینه میر خجاست از گل کشی گفته:

[illegible]

بهانه جوی نهادن و چو یکدست شمشیر رسد بکام چو ناله مکر برآید
 گنایه از رسد مایه تحقیر و اندک گویند که بدیدم و دودند اشرف و غفر
 حق گوید رفیق و را در اباران با فرزندم و دو و هر دو خان میفرماید
 است بیای فارسی همان دم دود و ایضا اشرف گوید
 تعریف غلیان بخوان و صلاهی و سخن و دودن ز قطش گویند
 را دم و پوست و بفتح و کاف تازی شخصی که همراه دیگری نغمه
 خواند و تیب که بگویند و را بد بیا پرده برانگیزد و اشرف و غفر
 توایم با همکسار و دینی مطلق برانیده نیز آمد و کلاه نایان
 و باز و امثال آن مشهور تا غه تبای قرشت است ظاهر اعظم تیرت
 اشرف گوید هر کس که بغیر و نظر بانی کرد شد عینک و دما
 دیده او و در این مقام خود نمودن کسی از بزرگان
 غلیان گوید و منب بجزش و زلف ناب خورده و بدوش
 محمدم و مرا برده و بعضی گویند در حالت خمر از خود الکی گفتن

[illegible][illegible]

و دندان طعنی که پوزمه خسته باشند و نظیر همین دو منی بد و غیره
 نه از زنگوید اسیر یکدیگر نیستی بارید یک انگشت از نشانه
 چندین نگوید چون نشانه حاج سیر و دانش و دیگر دندان شیرین
 و دندان نخله وقت نشینی سخن عروس را و دندان لیکن در لغات قدیم
 دندان مزه منی نخله فخر را بعد از خوردن طعام و نهاده دندان
 دندان کلیه شدن و بسته شدن دندانها بایم که بسیار بزرگ
 میشود و این حالت در معده و پیشانی و غیره مایه پیدا شود و دندان
 و دندان که آید از آن الله دندان بحرف نورانی از صفت
 خود برکتش بخلاف قرار او و بعلی درون تانیویدر گشته است
 منکر همان چرا میکند ری چون قلم بر حرف خود دندان چرا
 زدن است شارت کسوف و تنبیه نمودن قاصد کاری بگویند
 زاید حرف توبه نمودن بزرگم هر دم بوی یاد من خوش میرند و زود
 بفتح تهر و دال همان دست و دستهادت و نه شب گذشته منتقل اموز

(27)

در دندان طعنی که پوزمه خسته باشند و نظیر همین دو منی بد و غیره
 نه از زنگوید اسیر یکدیگر نیستی بارید یک انگشت از نشانه
 چندین نگوید چون نشانه حاج سیر و دانش و دیگر دندان شیرین
 و دندان نخله وقت نشینی سخن عروس را و دندان لیکن در لغات قدیم
 دندان مزه منی نخله فخر را بعد از خوردن طعام و نهاده دندان
 دندان کلیه شدن و بسته شدن دندانها بایم که بسیار بزرگ
 میشود و این حالت در معده و پیشانی و غیره مایه پیدا شود و دندان
 و دندان که آید از آن الله دندان بحرف نورانی از صفت
 خود برکتش بخلاف قرار او و بعلی درون تانیویدر گشته است
 منکر همان چرا میکند ری چون قلم بر حرف خود دندان چرا
 زدن است شارت کسوف و تنبیه نمودن قاصد کاری بگویند
 زاید حرف توبه نمودن بزرگم هر دم بوی یاد من خوش میرند و زود
 بفتح تهر و دال همان دست و دستهادت و نه شب گذشته منتقل اموز
 در دندان طعنی که پوزمه خسته باشند و نظیر همین دو منی بد و غیره
 نه از زنگوید اسیر یکدیگر نیستی بارید یک انگشت از نشانه
 چندین نگوید چون نشانه حاج سیر و دانش و دیگر دندان شیرین
 و دندان نخله وقت نشینی سخن عروس را و دندان لیکن در لغات قدیم
 دندان مزه منی نخله فخر را بعد از خوردن طعام و نهاده دندان
 دندان کلیه شدن و بسته شدن دندانها بایم که بسیار بزرگ
 میشود و این حالت در معده و پیشانی و غیره مایه پیدا شود و دندان
 و دندان که آید از آن الله دندان بحرف نورانی از صفت
 خود برکتش بخلاف قرار او و بعلی درون تانیویدر گشته است
 منکر همان چرا میکند ری چون قلم بر حرف خود دندان چرا
 زدن است شارت کسوف و تنبیه نمودن قاصد کاری بگویند
 زاید حرف توبه نمودن بزرگم هر دم بوی یاد من خوش میرند و زود
 بفتح تهر و دال همان دست و دستهادت و نه شب گذشته منتقل اموز

[illegible]

و همین معنی را سید حسین خالص کارایان هندوستان آمده در نظر بر روی این
ملک چنین گفته است که هر که ترک کرم گرفته است که باره: بدایه فی نفس
کل عاقله و اندر معروف و گنایه از جمل ساختن است که در هند
است و بر و از بس که آنها که خوانند: خیرین از بختش آفرینند
و بر نیکی و دیدن معنی پذیرفته شدن و در قیاس باقی و در هر
د. بقسمت قاف و سکون را می مهمل و فوقانی و مقامی گویند که مخفی با دیگر
صلح کند و هر حرفهای نفس آیز نکوید و خان و دهی و خیر از جمل
نمود و بکار بر کب آید و در چشم نیر کشند و این اکثر به هند و
و نیز در ولایت باند و جید گوید و هست و در اول سیزده یک لغت در
عربی: نا که دیدم خانه خواه چشم جانان و دوده را: و این خالی از باران
و سن فدان و بریده و معنی یاقوت و قابلیت و طاعت آن را و در هند
و عجب بجا طلب به در آن لبه کپی: و هن گفتن تنها و در
و نه من: و نیز از عمر گفته: و این لغت نا ماکلین حسن ندارد و در

[illegible]

نوشته‌های او در دست خط علی بن ابی طالب است

[illegible]

سیدم کویده در طریق نون آسایش نیاید پیش : جامه مردس از کلاه
 ده که در میان معنی نویسنده که محاسب درست باشد و نیز گنایه از
 دیانت دار چنانچه از مدبره نصیر آبادی بوضوح پیوسته را که در کجاست
 کاف فارسی لفظ اول هندی اعلت دوم در هندی و فارسی
 مشترک در هر دو بخورده در هندی یعنی محبت نعمه و عین و طرب مجازا منتقل
 شود و مردم ولایت که بنده آمده یا نیامده اند و همان جا نشینند اند
 این لفظ را بعد از در اشعار آورده اند و اشارت به هندی بودن آن
 نموده اند و نیز که وزیر بود بنده وستان نیامده کویده و که از بنیادی
 را که در بخش برقص آرد فلک را از بخشش که کوه روشن طشت
 از این بان تحقیق پیوسته را چون و انهای چنانکه پیوسته می بود
 که پیوسته می کویده شایسته میخانه مرا را چون گمن : واکلا
 یک با عرکی دفع چون کن راه قطره بودن یعنی بنده بودن راه
 تا نیز که در کلاه و یکبار باز استمجد نمودم از ره جگم چون راه

[illegible]

میر و مگردن است که بنوی از من تمام شده حرف از بنو که خاطر خواه
 و بدین برای عجمه بیا رسیده نوعی است از رقص و لذت این
 نغمه از انوار محمد سید اشرف و از اهل بابل تحقیق رسیده از هنر کور
 و زیاده است تخلفی بعد کاف هم آمده و نوعی از رقص منغای گوید
 تجربه است و رقص فرنگی کردن فریب خود ندیم چون فرزند خود
 دوم فری گوید به بند یک سر محله آن زلف که زانده کند رقص
 فرنگی به نرم کمر و از دست به در دعوی و غرور و کشتی بیام گوید
 جدا از چشم هر پند و از من عیب است چون رگ بر لب و انارک
 بدون عیب است بهر آنکه یعنی حالتی تغییر یافته بر
 جواب بدست آمدن و آن کنایه از همان اختیار کشیده است آمدن
 و از حسن تا بنر گوید چون بدست آمد غلام از رگ رخ لب سخن
 مرکب مضمون بمغفار فصاحت تا ختم به زار درم خورده و میگوید
 سرشته جذبه و جفت نکند گوشت و عجم چه زنده ای روم زده آموی بیا

30

بنا کردند و زمین از دست که از این
مقطعه درای همه خوانندگی
که خدای جان هر زبان
خام که کار خدای دعا
می شود و خام طوطی
و می شود و می شود
سازد و می شود
بنا کردند و زمین از دست که از این

در مذهب زبان و ادبی آن بازی مکارانه و سخن با یکدیگر گفتن سیکم
 سه بخود و صومعه می یافت از رنگ می بچم چیدن نه با سر زلف کند
 زبان بازی زدن زدن معروف و مورد اشغال این بنس از زبان
 مثل تیغ زدن و سحر زدن و تعامل زدن و شکسته زدن و غیره
 و انقسم اشکالات صاحب بیمار عجم که از کلمات غیر آرزو است حکایت
 شیری و بعد از تیغ جمع نموده و اگر محاربت و بی درگم و و بریدن آتش
 و خون خالی از غرض است آورده شده مولانا عبد الرزاق فیلی کویر
 بغیر از است که در جهان دو اندر ریشه میزند و هر چه و کمر رسته بود از کل مادی
 حنفت ساختن خست از جای است که خست زدن می سازند خست است
 قایم گوید که یکیک طیش از کلامی غرضمند چو خست تابنده شش بکاشند
 و احاطه دهد که زدن خست در تجا عبارت نه از ان زدن که چون
 خست را در کار عبارت صرف کند و در کل نباشد آتش است خود میزند
 تا حکم شود از مبنی مطلق نموده و به چه نه خواه مس خواه طاعت میسر را

و بعد از تیغ جمع نموده و اگر محاربت و بی درگم و و بریدن آتش
 و خون خالی از غرض است آورده شده مولانا عبد الرزاق فیلی کویر
 بغیر از است که در جهان دو اندر ریشه میزند و هر چه و کمر رسته بود از کل مادی
 حنفت ساختن خست از جای است که خست زدن می سازند خست است
 قایم گوید که یکیک طیش از کلامی غرضمند چو خست تابنده شش بکاشند
 و احاطه دهد که زدن خست در تجا عبارت نه از ان زدن که چون
 خست را در کار عبارت صرف کند و در کل نباشد آتش است خود میزند
 تا حکم شود از مبنی مطلق نموده و به چه نه خواه مس خواه طاعت میسر را

و بعد از تیغ جمع نموده و اگر محاربت و بی درگم و و بریدن آتش
 و خون خالی از غرض است آورده شده مولانا عبد الرزاق فیلی کویر
 بغیر از است که در جهان دو اندر ریشه میزند و هر چه و کمر رسته بود از کل مادی
 حنفت ساختن خست از جای است که خست زدن می سازند خست است
 قایم گوید که یکیک طیش از کلامی غرضمند چو خست تابنده شش بکاشند
 و احاطه دهد که زدن خست در تجا عبارت نه از ان زدن که چون
 خست را در کار عبارت صرف کند و در کل نباشد آتش است خود میزند
 تا حکم شود از مبنی مطلق نموده و به چه نه خواه مس خواه طاعت میسر را

و بعد از تیغ جمع نموده و اگر محاربت و بی درگم و و بریدن آتش
 و خون خالی از غرض است آورده شده مولانا عبد الرزاق فیلی کویر
 بغیر از است که در جهان دو اندر ریشه میزند و هر چه و کمر رسته بود از کل مادی
 حنفت ساختن خست از جای است که خست زدن می سازند خست است
 قایم گوید که یکیک طیش از کلامی غرضمند چو خست تابنده شش بکاشند
 و احاطه دهد که زدن خست در تجا عبارت نه از ان زدن که چون
 خست را در کار عبارت صرف کند و در کل نباشد آتش است خود میزند
 تا حکم شود از مبنی مطلق نموده و به چه نه خواه مس خواه طاعت میسر را

شادمانی است در این احوال که بود از غنای خوش صورت کردن دیار
 صبح را شعله ز تخمین زیر جاق محکوم و فرمان برد از ظهوری که بدست بچاق
 مراد زیر جاق است نه یاد که به معنی برده که و مغرور از خلق لغت خار و لاله
 وقاف یا رسید و خوردن ضرب بر جلق اثر که بدست لکبه طبت
 نه مات از صحنه هوا: زیر جلق چون فواق از جوش صدجا میخری آ
 این معنی است: ساقه لطاق ابروی که می خوردن می پزیرد با و کج
 شراب خوردن مسلم که به آنم که می بنزد و بخرم: ساقه لطاق ابرو
 شمشیر میخردم: و فقیر مؤلف گوید: دل لطاق ابروی او می پزیرد
 چون بود در میان کوبه می پزیرد ساقی تخلف شاعر که معاصر نوی
 جای بود و بقایه جای ساقی تخلف می کرد و بسبب بن قلف خوب جها از کوب
 تخلفه چنانچه در تذکره مطهرت و نثر نام بستی که گفت کوندا اثر کوب
 قیاد زاده خرد بخت جام من برای تیغ بود ساقی همیشه خردت
 عقرب ساعت جنس که ساعت عقرب قمر در عقرب شد تا اثر کوبید
 از توکل رنجه است مرا هم زنند: ساعت عقرب بن عقرب ساعت شد ساز بود

(32)

این در وقت غم است که در این احوال که بود از غنای خوش صورت کردن دیار
 صبح را شعله ز تخمین زیر جاق محکوم و فرمان برد از ظهوری که بدست بچاق
 مراد زیر جاق است نه یاد که به معنی برده که و مغرور از خلق لغت خار و لاله
 وقاف یا رسید و خوردن ضرب بر جلق اثر که بدست لکبه طبت
 نه مات از صحنه هوا: زیر جلق چون فواق از جوش صدجا میخری آ
 این معنی است: ساقه لطاق ابروی که می خوردن می پزیرد با و کج
 شراب خوردن مسلم که به آنم که می بنزد و بخرم: ساقه لطاق ابرو
 شمشیر میخردم: و فقیر مؤلف گوید: دل لطاق ابروی او می پزیرد
 چون بود در میان کوبه می پزیرد ساقی تخلف شاعر که معاصر نوی
 جای بود و بقایه جای ساقی تخلف می کرد و بسبب بن قلف خوب جها از کوب
 تخلفه چنانچه در تذکره مطهرت و نثر نام بستی که گفت کوندا اثر کوب
 قیاد زاده خرد بخت جام من برای تیغ بود ساقی همیشه خردت
 عقرب ساعت جنس که ساعت عقرب قمر در عقرب شد تا اثر کوبید
 از توکل رنجه است مرا هم زنند: ساعت عقرب بن عقرب ساعت شد ساز بود
 این در وقت غم است که در این احوال که بود از غنای خوش صورت کردن دیار
 صبح را شعله ز تخمین زیر جاق محکوم و فرمان برد از ظهوری که بدست بچاق
 مراد زیر جاق است نه یاد که به معنی برده که و مغرور از خلق لغت خار و لاله
 وقاف یا رسید و خوردن ضرب بر جلق اثر که بدست لکبه طبت
 نه مات از صحنه هوا: زیر جلق چون فواق از جوش صدجا میخری آ
 این معنی است: ساقه لطاق ابروی که می خوردن می پزیرد با و کج
 شراب خوردن مسلم که به آنم که می بنزد و بخرم: ساقه لطاق ابرو
 شمشیر میخردم: و فقیر مؤلف گوید: دل لطاق ابروی او می پزیرد
 چون بود در میان کوبه می پزیرد ساقی تخلف شاعر که معاصر نوی
 جای بود و بقایه جای ساقی تخلف می کرد و بسبب بن قلف خوب جها از کوب
 تخلفه چنانچه در تذکره مطهرت و نثر نام بستی که گفت کوندا اثر کوب
 قیاد زاده خرد بخت جام من برای تیغ بود ساقی همیشه خردت
 عقرب ساعت جنس که ساعت عقرب قمر در عقرب شد تا اثر کوبید
 از توکل رنجه است مرا هم زنند: ساعت عقرب بن عقرب ساعت شد ساز بود

و آن که از این بزرگواران است که در این عالم
 و آن که از این بزرگواران است که در این عالم
 و آن که از این بزرگواران است که در این عالم
 و آن که از این بزرگواران است که در این عالم

کوکب را بسوق از علم نادانی گو
 نیز آمده و نیز از شریت که در راه موقت کند تا هر که خواهد بخونداش
 بهر دمی که از شرف کویت کنون که عارضت از خط سیاه پوشیده است
 لب جو آب محرم سبیل خواهد شد آب یا ششخص به یکین کویت
 ز سکی به بچند نام از جافم چون تا روان انور سبک یا
 و آن که از این بزرگواران است که در این عالم
 آنور که آن سبب حق سبتر شود ای بر چه میگویند ای بخت کن سبتر
 سبب سبب بای بود و زای تازی یا رسیده و نون مفتوح مغنوق
 سبتر زک طو کویت کی شود دل حیت چون سبتر سبتر سبتر
 صغیر از خزان لا مکن سبتر سبتر سبتر سبتر سبتر سبتر
 بر جا اکثر است غودر وحدت است سبتر سبتر سبتر سبتر
 سند کبر اول دفع فوقانی و دال کرفن و حید کویت و ز سبتر بار که بی کوا
 سند بود کرم بار داد و سند سبتر سبتر سبتر سبتر سبتر

و آن که از این بزرگواران است که در این عالم
 و آن که از این بزرگواران است که در این عالم
 و آن که از این بزرگواران است که در این عالم
 و آن که از این بزرگواران است که در این عالم

و آن که از این بزرگواران است که در این عالم
 و آن که از این بزرگواران است که در این عالم
 و آن که از این بزرگواران است که در این عالم
 و آن که از این بزرگواران است که در این عالم

[illegible][illegible]

33

دلی بریدم سر بریدم ز نهانی فتنه کردم
دل در میان جانم کردم و مراد از انفسه
سر زده زلفی خانی سر زده زلفی
نخعیجا را ز زلفی خانی سر زده زلفی
آن سو خانی ز زلفی خانی سر زده زلفی
آدم سو خانی ز زلفی خانی سر زده زلفی
بر کوشتگان نام را ز زلفی خانی سر زده زلفی
نخعیجا را ز زلفی خانی سر زده زلفی
کوشتگان نام را ز زلفی خانی سر زده زلفی
کلام است سر زلفی خانی سر زده زلفی
آن زلفی خانی سر زلفی خانی سر زده زلفی
عنه و زلفی خانی سر زلفی خانی سر زده زلفی

[illegible]

زمانه پیریا ن تیغ مردان را سزا نهدز است و بس سرکوب عمارتی که بر
 باشند عمارتی دیگر و بر زن مشرف بود و دهد انبسته را که مقابل قلوب سازند
 برای گرفتن قلعه نیز سرکوب کویده فغان از جرح دون برد که با این بهت
 عیالی بکودن عدم باشد گران سرکوب را مانم هر خط مشرق ضیاء که شهرت دارد
 و بعضی مشک که قابل نیز بعضی از حاضرین درین میخانه در دوشسته دان از قلب
 تبتح است بایشان کویده کل را بودند بند که روی تو سرخط چون لاله که بر چهره او
 دایره غایت و نیز صائب کویده محوی سرخط را روی از فلک صائب که خود را
 طوق در کلودارد و نیز اشرف خطی مشک را داده شتر سندی بی عا
 سرخط بند که سر نشین بفتح نون و شین معجزه بیار سیده دنون پس رو
 تا میسر کویده در کلشینه که حسن تو محل سوار شد کل سر نشین قافله نوها شد
 و نیز کسیکه سر را نشیند از مردم خبری میجوید و کدای کند و در این ایام
 بسیار است که بعضی ثقات مسبو عست که سر نشین با مصلاح کار نام
 چنین رو است زیرا که بعضی ر قافله محل نشین است بعد از آن که جاده سوار

اینست که در این عالم هر کس را که در این عالم
 دانی به حق می بیند یا از او دوری
 سخن بود در هر یک از این دو عالم
 و احوال او در این عالم و آن عالم
 هر کس را که در این عالم و آن عالم
 دانی به حق می بیند یا از او دوری
 سخن بود در هر یک از این دو عالم
 و احوال او در این عالم و آن عالم

پس رو میکند از آنم دیده از روی تعب میگوید که گفت ای الوان بر جا
 دیدیم در این مخصوص سوره نواست از این حکایت معلوم میشود که در این
 بهین میغ مستعل است لیکن استادان دیگر این میغ مد نظرند البته آنست
 طغرائت بدوان فقر سقوف طغرائت محب کریم بر آب شود
 سفید آمدن میغ سفید شدن گدازت تا سر کوچه پیش طوایش تا سر
 نتواند سفید آمد بغیر از چنگلی ظاهر شد از غیر خام سقیفه سازی و
 سقیفه بستن بقاف بیار سیده و فاحه و لمی دروغ بستن و این ظاهر
 اشارت است باحوال صحابه موافق مذنب امامیه که بعد از پیغمبر در سقیفه
 بنی ساعده نشستند با او که بکشت کردند که مردی نشان مردی و سنان
 نفع درین پیش کیست و دشمن گذشت که بر اردن یزید بن مویز
 کار را خوب برانجام بخشیدن و موافق قول علی کردن و حکم نمودن اشرف
 گفته بودی که گم ترک علائق اشرف بجا که کفیفه میخس که بر نباید کرد
 که در است نخوفی است وضع درستی پیش از کوچه هر کجا که درستی

اینست که در این عالم هر کس را که در این عالم
 دانی به حق می بیند یا از او دوری
 سخن بود در هر یک از این دو عالم
 و احوال او در این عالم و آن عالم
 هر کس را که در این عالم و آن عالم
 دانی به حق می بیند یا از او دوری
 سخن بود در هر یک از این دو عالم
 و احوال او در این عالم و آن عالم

اینست که در این عالم هر کس را که در این عالم
 دانی به حق می بیند یا از او دوری
 سخن بود در هر یک از این دو عالم
 و احوال او در این عالم و آن عالم
 هر کس را که در این عالم و آن عالم
 دانی به حق می بیند یا از او دوری
 سخن بود در هر یک از این دو عالم
 و احوال او در این عالم و آن عالم

اینست که در این عالم هر کس را که در این عالم
 دانی به حق می بیند یا از او دوری
 سخن بود در هر یک از این دو عالم
 و احوال او در این عالم و آن عالم
 هر کس را که در این عالم و آن عالم
 دانی به حق می بیند یا از او دوری
 سخن بود در هر یک از این دو عالم
 و احوال او در این عالم و آن عالم

عروس دهنده تا نیکوید یک نظر خور کر آن حق مسلم بینند حاصل باع جبار
بلاگاه نه برد شمشیر دور دن کبر حیم تازی و فتح لام و سکون و دور دوان
اب اشرف خلقی سینه جلوه داده هر طرف بر کرد کلفت است جهان
ترین سوار و سوار کبر اول و بین دوم نیز مهله و آری به نقطه لفظ نظر
است یعنی دلال مطلقا در فاریه شیخه که اجناس مختلفه مردم فرو
و مردم انجیا خود بیا مع بند و او در دکان نشسته فرو شد و حیدر
تویر او کوید بعضی تفاریه دکان او جنبها کنه باب عبد البرکی چون
مضول کتاب در و مرج زخم و زخم درشت جودست و شکم باشد از فاریه
بهری تفاریق انخار خود بشوم کار فرما و سمار خود سنگ کم سنگ کم
دریج که فرموده خود کم باشد و دزدان ترار و در زنیعیای انز کوید
سنگ کم و در ترار و را لکین دولت است سنگ معروف و با صلاطین
ایران فعل انکه گویند آرا سنگ زور نیز گویند سنگ در بر سنگی
بهری یعنی نمنا و سخته است بر نیات کوید وقت و اگر تو

[illegible]

معرّف است محمد شرف کوید بنفرد و سپه کجا و گفته اشرف که نیت باکره
 در صحن کعبه نشاند و بعد از آنکه از اهل ایران که بعضی شعر در هند شهرت دارند
 میگویند که طوس یعنی زنک غلط است و صحیح توز است برای محراب زنک
 طوس درست نباشد و صحیح توز است مراد از شال طوس در اینجا شالی باشد
 که در شهر طوس یافتند کفتم بدین معنی شال طوس اگر فرشته دارد و میتواند که را
 تازی توز را بسین بدل کرده باشند پس طوس مثل توز بود و طوس معرب آن

(38)

(38)

اشرف کو به کشیده برخ از خوار
کشاف کلنده جلود از شقی یک شاخ
دین را با بارت در آن انداخته
با کمر بند وید و تعریف قلعه را
شقی از دهنش باز آید و کمر بند
سوار بر سران کی را کمر بند
از دهنش باز آید و کمر بند
دوی کند و کمر بند
ایستاده اند از دهنش باز آید
دوی کند و کمر بند
ایستاده اند از دهنش باز آید

محرمان است محمد اشرف کوچه سفردر و سپه کجا و گفته اشرف که نیست با کمر
از صاحب بقدرت از طایفه و بعضی از اهل ایران که یقین سفردر پند شهرت دارند
میگویند که طوس یعنی رنگ غلط است و صحیح توز است برای محمد پس رنگ
طوسی درست نباشد و صحیح توز است مراد از شال طوس در اینجا شالی باشد
که در شهر طوس یافتند کفتم بدین معنی شال طوس بر خراشته دارد و میتواند که را
تا زنی توز را بسین بدل کرده باشند پس طوس مثل توز بود و طوس موجب
یا از عالم طلا و طبعین بود است و اختیار لباس فقراست چه شال
در اصل فارسی معنی خزیست که از روی گو سپند و غیره یافتند و آنرا کنبل نیز
گویند و اینکه در هند و سمان شال شهرت دارد اگر چه این نیز از شهرت است
لیکن اصطلاح جداست و در ولایت بهم نمی رسد لهذا دیده باشند که مردم توز
ندارند یا چه بدانی دقاصی عاشق و در یافته این جنس بوده اند شال به
سنتوق بهانه که گویند بهانه فلان شال پیدا کرد یعنی بهانه او شال
در شال کنت اشرف کوچه با خود خامیده از یکدیگر باشند است بر سر شال

[illegible]

اوزارهای معماران و بنایان توان سکی است برشته گویند بهندگی
 بضم کویند و جید گویند جوش آغوش این رنگ فارسی معیوب است
 ش کردیشه لفظ است مستعمل و فائز و دربار سلطان هندوستان
 مولف این لفظ در کلام اساتذ که بهند نیامده اند ندیده است و مثال
 آن در لفظ نجیشت است که گویند که ظاهر هم لفظ مستعمل همین جاست
 شده است با شایان یعنی بخشیدن و تار کردن پنجهای گرد خود را
 بکلفت برادر دارد و و طبق کوفت با شایان بر کرد و نیز طوطی به چین
 شان کیوان کلاه نشاءای از مهر و ماه مشب کل باصفا و کافی فار
 سنجیه که در ایام بهار کلهها بکشد مردم سیر آن آیند ملا مقصد کلی گویند
 خط شب رنگ برون زان لب کل می آیند مرزده این باده بهرستان مشب کل
 آید عند لیسان جبهه بلانور و فانی در دندوبی نو بوی شب لکن است کل می
 آید شب یغ شب دهم عاشره اشرف گویند کرده این لفظ تیغ سبزه
 بفتح اول و سکون باء موحده و جیم فارسی مفتوح و فتح رای مهمل نقلی

[illegible]

39

(Handwritten Persian notes at the bottom of the page)

و در این خط نیز
فوج این نقطه نیز
بر این جامع معلوم شود
ملاقات یا کسب و کار است
معاصرت وقت عبادت و وقت
خواب و این را از هر دو وقت
از راه تعجیل گفتن با خطیب از علنا
است لیکن باز باید دانست که
آنکه سر شمع را خلاط افکند
و بخواهد در این خط پند را

[illegible]

در رفت و اظهار سباحت و جود در تعریف او گویند که مگر بر سر خط است
بند که تر مار باشد بدستش کند ره رفتنم نیست زان که چاه چرخه
زوی عرض راه جو ز رفت بجا جوشد میگویم شود بزرگ خود خود ختم ز دل
کردا راجع تاب مرا جو محل برید است خواهر ابر کس جوایت آن ماه روز
نصیرا ره رفته دل از کار او از و عاشقان رت در مان در در یک نشسته
سر در کل سینه و زرد جسامان بان ساز تا سار که با بزم بر بنم ز جام
لسته گفایه از جگر محقر دلم بها سلیم گوید سلیم کاسه جوین سلیم
میگردد بر کف محقر دست درین جانشکسته لسته جانشکسته کل جگر رونق کار
سلیم گوید تنگست کار دل نه از دست کان نه را خدا جو چشم نه از جگر
دور کند و برین قیاس شکستی باز در رونق و موکه میگویم عینا که سلیم گوید
همچو که موکه شهرت مجنون شکست این طلسم که بر نام سلیم گمان نشند
سبب معروف و بیخیز از شکست نیز مجاز آمده گفای گوید
بست دل بکنی عاجز مگر رفتم شکست سبب خاطر گوشت می آید

[illegible]

[illegible]

طقت میگویند و از اس کوفتن نیز گویند زلالی گویند نیز میگویند که آه طقت
میگویم که بگویند ماه و نیز گویند برآه کوفته طقت میزدند و در این زمان
باز داشتن طفل است از خوردن شیر از شرف گویند خطا نمیشد
محبت میگوید با سیاه طفل را مادر زبان میبرد و بای قافیه این
قول بر لفظی میبرد است که ما خود از بریدن است حصول شیر طفل شیر
حوزه پس باضافه باندک طالب باشد و جد در توقف میدان
جهان و صفتان گویند درین سر روان کنند که طفل شیر از آن سر
برکنند برکنند شیر خورند - بهای پوز طفل نو زاده که نوزاده از جنده
بزرگ او نشاندند باشد این از امل زبان به تحقیق رسیده است
دست اندازد و در دست و پا و در دست و پا که برود و است
به صورت که بخوابد و در دست و پا که برود و است
بسیار رسیدن نشاند و نیز گویند که نیم زین چیده و روان کند طلوع
را و در ترنج بیشتر جلا و طلوعیدن بجه طلوع کلان نیز آمده و این

بوصف حسبت و در بی چون
بی مانندم لطف تو هم بی بافت
یاران مولف می آرود و محض
فرستادست در بی طرح جبهه دنی

معمول است لطایف مطبقه درست نمایند
و مرغی نذکر و کشت را در جلی نیست و در آن کز
نخل نیز مرغی را در طبقه در جلی استاده
که مرغی از آن باشند که در جلی اصطلاح
کین است که چون صاف و زیاده
بای آنرا را اندازی یعنی بهر
نی حال

[illegible]

است عرق کردن که در این صفت
 خصوصاً در عرق العسل که عرق کبوتر برای همه
 شد و در عرق فاسق که عرق کبوتر است و از قوی و در اسهال
 عرق کبوتر که در این صفت است و عرق کبوتر که در این صفت
 عرق کبوتر که در این صفت است و عرق کبوتر که در این صفت

بده که گفته برود که اگر و سیت هم اگر انوری و خوشی و بیلی باشد
 ی جامه که زیر جامه بپوشند و این را ابل زبانی به ثروت رسیده عذر لنگ
 ل بجه عذر پوچ و نامسموع سلیم کوید به برای وعده خلا فی عث غور سوند
 صلیح عصانیت عذر لنگ ترا عدل بودن در زبانی پی تفاوت و برابر
 بن ان و حید کوید سیت در زبان و دل من سیت تفاوت محوی ملا
 شم بار جبهایی که تراز و عدلست عرق بهای عرق ار کل تارنج و ترنج کبرند و
 بو باشد و شکوفه بلخ و ترنج بهار که کوید به جامه شاهان استان
 تم عرق بهار ایت اندوز من فتنه نوعی از عطریست و در هندوستان عطر فتنه
 ست و در و سندان در چهار است و ان ویر نشیده سلیم کوید اهل بخانه
 ب ار کل مهاب کبریز عرق فتنه در دونه میا کبریز و نیز شاعری شیشهها
 رق فتنه تخوان پر کردن عرق برای مهله و یای مجهول و رای معونه
 هم و بعضی بجه و زدنش کنده و بعضی کنده اهل تخمه و مناسب است بر جا
 رسه زخم ابرو بجان و دل زدها کاری است عرق ریز و حکم تو بر ما

عرق کبوتر که در این صفت
 عرق کبوتر که در این صفت
 عرق کبوتر که در این صفت
 عرق کبوتر که در این صفت
 عرق کبوتر که در این صفت

(43)

و در این صفت است که در این صفت
 و در این صفت است که در این صفت
 و در این صفت است که در این صفت
 و در این صفت است که در این صفت
 و در این صفت است که در این صفت

این صفت است که در این صفت
 این صفت است که در این صفت
 این صفت است که در این صفت
 این صفت است که در این صفت
 این صفت است که در این صفت

بنام خداوند تعالی
 این کتاب را در شهر
 کربلا در روز
 پنجشنبه در ماه
 شعبان در سال
 ۱۲۰۴ قمری
 بنویسید

بخشیدن عمر خود است بر کوی بر عا و حیدر کوی به میشود دل عاقبت
 از لعل میگویش خراب شیشه عمر خویش را آخر با غرید بهو عبیرند
 غم در از آنکه لفظ بلند یعنی در از چند جا دیده بود یکی دامن بلند و دیگر
 روز و شب بلند بموم میبودی در از قدس یکم کوی نام بردن احتیاجی
 نیست همدوی بلند و دیگر غم بلند و حیدر کوی به بنوشیده است زیارتنا
 ااران که تعافله بلند است و دیگر تعداد اسماء شهر است و حاله در کلام
 بعضی از شعر المصنف مطلق در از یافته و مقید عوار مذکور بنود غیر
 کلمت شهر در ایران از اهل زبان نه تحقیق پیوسته معنری نوعی از
 غیر از تاثیر در تعریف غیره نزد کوی بهو غیرت بر طعم شکر گرفته خراج نور
 غیر و نوعی از سبب نیز چنانکه شهرت دارد غیرت بر طعم شکر گرفته خراج نور
 طغی از شهرت آن است و چون نوشته شده عجز که پس از انداز کرده بود
 سر قدم ساخته پیشکش خود و عودی رنگی مایل بسایه مانه عود
 طغی اکویر به پشت و غبت جامه عودی به روشن راغ داد و با چوچر

بنام خداوند تعالی
 این کتاب را در شهر
 کربلا در روز
 پنجشنبه در ماه
 شعبان در سال
 ۱۲۰۴ قمری
 بنویسید

۱۲۶

بنام خداوند تعالی
 این کتاب را در شهر
 کربلا در روز
 پنجشنبه در ماه
 شعبان در سال
 ۱۲۰۴ قمری
 بنویسید

بنام خداوند تعالی
 این کتاب را در شهر
 کربلا در روز
 پنجشنبه در ماه
 شعبان در سال
 ۱۲۰۴ قمری
 بنویسید

12

[illegible][illegible]

نیز آمده طعنه گوید به شایک هو اسر دست طعنه چون حجاب دینی تابانست
پیشتر این خواب قیامی کج جامه که بند بر دینی از حجاب چسپ بند و مشین
جله بند و آن سالک فرطی گوید به مژگان تو کافرست کویا پوشیده
چو بند و آن قیامی قحط فلانی خیر و فلانی خیر طعنه است کنایه از کم با بی یک
نمایی اول مشهور است دوم سالم گوید به من پر عقیدان قحط نیست هر که
شیعه دارد از پر و راه است قدم کشیدن راه گرفتن شغای گوید به مر و کعبه
عرفان مای استبداد لغ قدم کش حرم دل مای ابقان باشن کو بهیچ آهسته
آهسته رفتن نیز سلم گوید به و موضوعه از آن می کشم قدم و راه که نوشته بخوار
ضعف نیست در کرم و بی غیبه مراد پاک شدن است چنانچه جلال اسیر
لک لکان در کلب چشم بر می کشم تا نفس دارم سیر بخور و بر می کشم
قدم کش آون رفتن نظام دست عجب گوید به دشمن بگریز چون قدم برد
ان نیست که وقت غیبت اری باید که سایه و دیش خورشید و لی چون
وقت و حال شود و حال این بیکان فقیر آرزو در صحت فاضل این بر اعی نامل

[illegible][illegible]

قرا سوزن بفتح و رای سطره با ف کشیده و سین بی نقطه و او و رسیده و رای
معجمه و نون خدمتی مقرر در ایران برای تنبیه و نادیب و روان و زبان انعام
راهداری که در هند و سکن نیز رسومت تاثیر گوید که آسمان چهره و قرا سوزن
خط خواهد شد بلکه فال نوره و غافل و خوش رهند و چون دوزخی و راجع به سینه
و سوزن در فارسی معنی معروف لطف و رحمت باشد لیکن از تحقیق تحقق
رسید که در سوزن رای دوم محمله است و در بصورت آن لطف شاعرانند
قرا سوزن لفظ کرکست بفارسی از اوز و دیگر گویند که فرض بغداد و بیت شلی
است مشهور در ایران زیرا که فرض دادن بغدادیان که سوداگران خود اگر آن
بغداد اند بسیار بد باشد حتی که از مدیون قرضدار نوبانیده گیرند که اگر در
نزد آن دو بر ابرید سلم گوید راضی شد ام بقرض هم که باشد کشیده
که چه فرض بغداد و بیت قرآن که آنرا آن یکسخت بخت یافتن از
مضدیع است و قرآن کنایت از صدیع است قرقه و پریت که کنایه و کمال
را ای همان بسته بدان آویند قرآن الله که سینه و رای و سکن

چیزی کند که در آن نگراند و اصل آن در بلندی قرارست و حاصل معنائست
که تا انظار در سبب قیام آن به بلایه شروع و در آن خوب نیست و جرات ملب
نست طبع اگر کویده و این به غاش و درست بر که گفته اند در بیان قرار و راه قد
قنطور به بفتح و سکون نون و طائی مطبقه تواند رسیده و طائی متعین جامه است
کوتاه مخصوص عبارات و شاعران را که پیش و پس ندارد و ظاهر لفظ عرب
است و کویده دشت از الله چون قنطره صرخ عیار که نوادر سبزه و موصول از روی
قنطره گریه به هم کایت فارسی و جیم نازی میار رسیده و نوع از قنطره که اگر گریه آن را نیز
کویده به زیر هم عارضت از الله نازی شود و قنطره گریه از لب لعل تو نغزانی شود
قنطره کردن سبب بفتح و سکون نون و معنی قنطره گریه کردن سبب الهی زبان عالم
به تحقیق شنیده قنطراق به هم سکون نون و طائی که با مال تفنگ وصل کند و ظاهر امر
کبیره است و خید و تعریف قنطراق کویده صناد و بقنداق افتاده را که در حد و طائی
خفته در سایه و خبر که طفل افتاده را در آن چند و در بعضی مردم غنرق بعین و
خون الهی شنیده و بعد کویده تعریف تفنگ سه عدد و بنود و تزیین و بسط است

است که گیت در غرودی العقول بر من عمل نمود و آنکه غرودی کوید مکرر گیت
نفس نامعنان شوی و دانی درین نصاب که اسپ و دوزخ که است کار و گیت کردن
کردن کاری که از دست دیگران اسان صورت نگردد و یکم که است که در دست خود
سنان شکسته مانده بود و کار دست بسته با و این اسان جهت است که مانده
امامید بر سال و سهاست و اهل ایران که بعد از در ضد و سنان سبب تقیید و افاقند
حیث دست بسته مانده که اندک کاتب ساختن عبارت از گشتن کیه کامل را میوی که
سرازمین صفت تبری را که سر که از باشد تیر کامل را کوید و کامال جی و اولی صفت
که بحر عبارت از است یکم کوید و شعری و رحین را بیل صفت این شانه
سزاوارم کامل جی صفت کاسه بر شوکتین گنایم از رسوا کردن یکم کوید
پیش ساقی ب ر حرف زده و تقوی بسته ام کاسه زاهد مبادا بر سر را بکنند
کامانقر طاس و بجزا نامرزی یکم کوید و کال بری که رسم ریخت و غر افلاک
رب یکم کوید و بار و از هو کاغذ مکرر تنگ گرفتن و کامال جی صفت کوفتن حلقه
کردن و تیرنگ آوردن یکم کوید و بر طاقت کامال جی صفت یکم کوید و ای خوش

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
والصالحين
الذين هم خير البرية
والأفضلين
الذين هم خير خلق الله
والأفضلين
الذين هم خير خلق الله
والأفضلين

استاد و صاحب دین است که در صربالای جنون تنگ اندازد
ز دوستی بر لبیکر بیان کردم ملا محمد سعید خیره اعراض کردند که جامه
بالا کوتاها باشد نه تنگ چون میرند کور شدند ندانند داشت مهره
نیمه بر کرد ایذه کوتهی کردی بالای جنون جامه صراما بر دقت هم بود
نیت که مناسب باره جامه باره کردن جامه تنگی جامه است نه کوتاها
و مرزایوم دیو تراب بنام که ساخت نکای فطرت بلند مناسب
ادیلم بنظر آمد تنگست که بجای بالالفظ اندام اگر باشد قباح
نمود لازم می آید این در و آه تصرف خوبی است درین ولایت
دیوان شاه ابراهیم سالدق قزوینی که بخط مصنف بود این چند
بنظر آمده همین گفتن رین بهر بای می مانند است بقیامم شود
شش جهت قبانک است و نیز بعد مطلعی سبب دیگر دیده شد یکبار
که در کل از جلوه بچینی آرام قیامت که بر قوت تنگ است
چون قد و قامت و بالا مترادف اند من الحیث المعنی شعرا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
والصالحين
الذين هم خير البرية
والأفضلين
الذين هم خير خلق الله
والأفضلين
الذين هم خير خلق الله
والأفضلين

۵۱
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
والصالحين
الذين هم خير البرية
والأفضلين
الذين هم خير خلق الله
والأفضلين
الذين هم خير خلق الله
والأفضلين

بود تفصیل از این مختصات قدیم که در کتب قدیم مذکور است و آن است که
کیونکه طبعی است بمعنی کویزه و مرتبه که درین مرد کو یا طایرا یا د
نظام زمان و شیرینیز محاوره بود که برین نام موسوم و ملقب شده و عجیب آنکه
محسن تأثیر که از شواهد قرار داده ویران است این لفظ را حرکت
شایدی هم اد کرده این یا سهواست و یا آنکه برین قسم هم نظر داده باشد
از عالم ترش که بسکون را و حرکت آن برد و آمده لیکن در کتب لغت
و لغت خوانند چنین دیده نشده که از عالم تصرف تعلقا در سخن باشد که اسکا
و تحریر و تخفیف و تشدید مراد را حایز است از راه قدرت و تصرف
مآزوری عجز چنانکه مکرر در جانوشند ام محسن تأثیر گوید در بندگی تو از
سلاطین رزد که کیو مرت نختین باب الکاف الفارسیه کا
دادن جماع دادن و این لفظ در حیوات شغای بسیار است چنانکه
یکدیگر هم کماقت خواهد داد کان دادن منجه زمانی کارزار
برای عجز و سکون و او مهله فینه است از کتب میر غائب گوید دست

با غلط عام است که از برای تاراج کردن
 با اتفاق و درین مقام که در دال به
 بهر آنکه بفرمود اگر قتل کند که در
 بهر آنکه بفرمود اگر قتل کند که در
 بهر آنکه بفرمود اگر قتل کند که در

ز دست خود بگذری تدریس را از من بگذری
 بجز بند کمر نریسم کونند بختی
 دیگری آرد بلیل را بخلات کفن انخاف ماه و ذقاب که تنها لایم بود
 مرفتن است از رنگ حواری در کی که حوام نک کرده باشد سیم کوبه خواب
 لعلیت کی شراب بیکر که جسم را بکی او جو را بیکر و می میخ بخت مقابل
 حرارت که فارسیان بجز غضب آرند و سنده بیکر بخت سیم کوبه در تیر غم
 بکلم ذوق آشنائی نیست بلکه کریم از برای داغ بعد از سیان کردی کربان
 مشهور کردی بقم کاف تازی و سکون رای مهله و دال به نقطه یار رسیده
 نوعی از پوشش اهل ولایت و بعضی گویند که آن حابیه اینست پس از
 رشتان در فصل یا پیر پوشند و چون رشتان شود کاشی پوشند و چند
 سرد فصل خزان خط او معلوم نیست حسن او اما کربان کردی پیر
 است گرم حوت بیکر را و مهله و میم و پس به نقطه و دال به رسیده غوغا
 نوعی از باره ای پوشیدنی و تحقیق آنست که این لفظ هندی الاصل است

بهر آنکه بفرمود اگر قتل کند که در
 بهر آنکه بفرمود اگر قتل کند که در
 بهر آنکه بفرمود اگر قتل کند که در
 بهر آنکه بفرمود اگر قتل کند که در
 بهر آنکه بفرمود اگر قتل کند که در

بهر آنکه بفرمود اگر قتل کند که در
 بهر آنکه بفرمود اگر قتل کند که در
 بهر آنکه بفرمود اگر قتل کند که در
 بهر آنکه بفرمود اگر قتل کند که در
 بهر آنکه بفرمود اگر قتل کند که در

بهر آنکه بفرمود اگر قتل کند که در
 بهر آنکه بفرمود اگر قتل کند که در
 بهر آنکه بفرمود اگر قتل کند که در
 بهر آنکه بفرمود اگر قتل کند که در
 بهر آنکه بفرمود اگر قتل کند که در

محمّد بن ابی طالب علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي جاء به الهدى والبرهان
فان الله قد جعل في هذا القرآن
آيات كثيرة لمن يعقل

کلیه خواهند که کاف حارسی کاسکی کوید ز خندان که مراد او باشد
چون اینک لودل کرد باشد مولف کوید ای باشد حال بالمصدر بالبدن
نهین مبت نیز علم نمیشود که ما قبل نشین آن مکتور باشد جبراً کافیه باشد
که مکتور اللام است واقع شده لیکن صاحب علم که از مخلصان مولف است
چهارده بیت از استادان پسند آورده که از آن به ثبوت میرسد که با
نشین بود که منقوح باشد و حق تحقیق آن دست که از قوافی ابیات
نسخ حرام نمیشود و از محاوران اهل نوران و ایران که بهدایج اهل لغت
میسر و قج هر دو قایل شده اند گرفتن برین ماف و جمید و توفیر بر کوه
بجوی قناد است عاشق مصاف که کوئی بچکش گرفتند ف گرفتن نهال
و درخت نشوفا کردن آن سالک فریضه کوید جو بجا صلاان از گرفتن
نالی که در باغ هست نگیرد نهال کره چشایی بکترین و سکون بهدایج
میخ که در شبانه او کره باشند کاسه کوید هر هفت اینم زبانه که کره مبت باشد
شک بر سر فرد آن مبت که خندان باشد گرفتن در معروف و آن اگر ناک

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي جاء به الهدى والبرهان
فان الله قد جعل في هذا القرآن
آيات كثيرة لمن يعقل

(53)

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي جاء به الهدى والبرهان
فان الله قد جعل في هذا القرآن
آيات كثيرة لمن يعقل

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي جاء به الهدى والبرهان
فان الله قد جعل في هذا القرآن
آيات كثيرة لمن يعقل

[illegible][illegible]

بالاتر درود
شهرت در معراج است کلیات
چو بکنند ذریع جبین کلیات
حسب علمه شتاب و عین وکیل
فرا سر اصل آواز میکان شرف
بایک در گوید یک در راه تو شرف
از شرف کلانک زده چشم بکنود
ای ماضی ماضیاب هر یک کل

که گفت و شاید که در ولایت نیا باشد و آنکه عالم کل حلوا نقش
که بر حلوا سازند در بسته و بادام هر یک زعفران و عود تاثیر گوید
خون بارش ز لعل تو خشم بر آب ما ز نیکین شدت از کل حلوا شراب ما
کل فلان چیز را بگرفتن مگر اول در کاری بودن و سامان
تو خیزی نمودن تاثیر گوید سرای عشق ز راند و کن دلاجه عجب
کل در سب گرفت است زنگ گاهی ماحم چهار زنگ است بزرگ کل حا
و آن بتاتی است خار دار که کل سرخ دارد و بیند وی شای گویند
بکاف مازی و نای هندی شوکت بخاری گوید امر قد قاضی تو به
زنگ کل خار است در رسم بدن نازکت اسب سازند کل کفش
بضم کلی که بر تاج و مقرات کفش دوزند از ابرشیم یا کلا بتون
تاثير گوید لاله زار برنگ لعل آتش اندر خرمش است از کل گفت
چتر را خار در پیرهن است کل چمنم مگر بن مختوم که کلی است
دوای تاثیر گوید ختم است با خسته دلان باده کشیدن پمانه ما از

[illegible][illegible]

از فرزندان خود دارد و طهارت را نام از قاسم است
از نعل دوستی با خود که قاصد موصوفه است
از فرزندان خود دارد و طهارت را نام از قاسم است
از نعل دوستی با خود که قاصد موصوفه است
از فرزندان خود دارد و طهارت را نام از قاسم است
از نعل دوستی با خود که قاصد موصوفه است
از فرزندان خود دارد و طهارت را نام از قاسم است
از نعل دوستی با خود که قاصد موصوفه است

منشی چو درون لوت مهر فنا
نقش بر رخسار او کی مینقوشد
ش کوشت که زبان را بر افرازند
دوستان را یکی از کوه کوه
دگر نواری می جوید صاف در ملک
مخشان بجای می جوید غریب
مخشان بای می جوید غریب
که بلان بای می جوید غریب
سنت از چنانست که بی شکست مع
سنت از چنانست که بی شکست مع

و سکون بخانه دلام بیارید به جماعه از
 مردم که خلافت است مشهور در ایران
 فیما بین شما که در آن زمان به تنه
 بیاورید و در آن زمان به تنه
 و قافیه این غزل که در خط با سینه
 دوست به نیش جوئی از لعل که زان
 کامی جوئی بی یاسه و آن یکس شری
 از نعل در شاه خلی خندان
 نندان خزه کافه حوضه این
 نام از نام افاسم است
 ز نیش نیشندان و

روز ششم، طفل که گریه و رازی کند گوی اسمان اشارت کرده ماه
 ماه کو بند تا اطفال بدان مشغول شده از گریه باز مانند و این بهانه است
 سلیم گوید روزگار از نسبت با کان کند اصلاح ما دیه شود بد روی طفلان
 گوید طره مانده لوف بصیغه مفعول متاع خانه ماهیانی طایر طند طح
 به سقفت دجود دویید حده از کج و شک و خفت و حوازه از خاک که منبش
 آووان یا در میان صخره و باغ سازند برای نشستن و گویا سیرتیا
 از آن منظر است و بهندی چبوتره و چوتره کویند و با این وضع
 نجا بگر شود شدت است لهذا ابرسر و علی لرعه لغظ چبوتره کند
 در آشکار خود و در آنکه تا شیر گوید سیکه بنال ماه تا پیل و در یک طک
 بکا میاید و نیز سعید اشرف گوید بوریای فقر و مهتابیم افتاده است
 فرشی از خاکستر ستجاییم افتاده است ما نمن معروف سعدی و لازم
 و چهار تخمه بار آوردن و حید گوید دل و دین در نما نشانیست و کراجه
 نمی بماند هلاک دوستی کردم که از دشمن نمی ماند ماه او را زنیایان

کل کاران که در این کل معانی است
 تا به نوبت از یک روز و یک شب
 و این معنی است که در این کل
 و این معنی است که در این کل
 و این معنی است که در این کل

یک ماه به بی لوان و بی پایست
 زرد و زشت و خست و خست
 ساخت و خست و خست و خست
 ساخت و خست و خست و خست
 ساخت و خست و خست و خست

در این معنی است که در این کل
 و این معنی است که در این کل
 و این معنی است که در این کل
 و این معنی است که در این کل
 و این معنی است که در این کل

از این معنی است که در این کل
 و این معنی است که در این کل
 و این معنی است که در این کل
 و این معنی است که در این کل
 و این معنی است که در این کل

مجموعه کتب خطی در کتابخانه مجلس شورای ملی
 شماره ثبت: ۱۷۱
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۲

نیم به این عنوان طرازی که دو محل دارد کو بنج خزان
 معدوم و خاندان بنج و در شیفه و عاتق آرد
 لب آملی کوید بنقش کلک نومو اند قدسیان طالب
 بیده که رحمت این تزارده رسم است نمودم نه هم
 و تازی در ای شد و بنج مخموم زاده و این لفظ
 است که در توپیم که از راه سخریه باشد استقلال کند
 برادر که در اینجا بنج بچه است و ازین جهت نهاد
 است که تحقیر صل شود اشرف در خدمت سخریه
 سب کوید زدم بر خود زند هرگاه دره فرستویا
 ندوم کرده قاضی نورانده شوشتری در کتاب بجا
 یونین در حق مخدوم الملک که عهدی عهد اکبریه
 بود از راه تعصب مذمت گفته آن مخدوم که مردان
 اخل جمع داخل هر چند این لفظ خود جمع است فارسیان

مجموعه کتب خطی در کتابخانه مجلس شورای ملی
 شماره ثبت: ۱۷۱
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۲

مجموعه کتب خطی در کتابخانه مجلس شورای ملی
 شماره ثبت: ۱۷۱
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۲

مجموعه کتب خطی در کتابخانه مجلس شورای ملی
 شماره ثبت: ۱۷۱
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۲

یک لای برده شوی حسنه و تمام
 معشیتش میمونه دستگیر
 خراکوبده مرگش خواہش ابو
 برک نفس میگوید و اسمک برزه
 بسعل س و طاهر احماس و بد
 است صاحب کو بیع اس یک برزه
 رسا الی و مرغ زر بدوی غلط
 لکهای سرد سیر برسد و دوم سیر
 ناسمی میگوید اورنگ از رخ می بگذرد
 بی مرغ زری مال را مرغ
 رفته با خانه انگشتری قبله نالعه ناید
 طوف کعبه کند جو مرغ قبله نادرغم
 حالص کو بد جو مرغ قبله نایک

ریس ایله وریخ وریخ بدوی
 لکهای سردسیر هر سه و دوم سرب
 ناسمجی میگوید او رنگ از رخ می بکشد
 فی مرغ زری مال را مرغ
 رصفه با خانه انگشتی قید نالعه ناید
 طوف کعبه کینه جو مرغ قبله نادر غم
 حاصل میگوید جو مرغ قبله نابلک

و سکون سین معر و فوقانی مفتوح و لام و کاف معنی مرده و نبت
معلوم میشود و حدت فکر کوید اقدان ارام جانها بقدر امان
مستغرق مرده مابوس و ارام بقدر امان مستغرق و تمام ردیف
این شعر کسب لفظ است و ظاهر اس کلمه در مقام نبت کوید
یستکی بضم و سکون سین معر فید است ذرسانان اصبعان
و کوچه سلیمان و در اینجا سرت در ودا شرف کوید همه مابور
بار نبت و رستی محو از شک و سادان حسه شک در شراب کز
دیم کناه از چید شک کردن شک شفا فی است از فنون کسب
به نشد بدن ساء کسب و در عرف مطلق زنی که ارا بس زمان کند
و در بند و سنان و لاله نگاه را کوید و اس کا پی خفیف نیز آمده اگر
کم افیه طغرا کوید ماسط و کوید و در طره ات ناحی علی که
عقده دل و اشود ماسانی ماسط معروف و معنی مروریات
عارات جوب و خست و کل حاجه دهند و سانی متعارف است

[illegible]

(Handwritten Persian notes at the bottom of the page)

[illegible]

فصل سیم در بیان اسباب و احوال
مملکتی که در این کتاب مذکور است
از جهت اول و ثانیه و غیره
که در این کتاب مذکور است

مطهراتی که بنده از آن حسب که آنجا بود و نظر این که
لطفی از آن است که بنده از آن حسب که آنجا بود و نظر این که
مطهراتی که بنده از آن حسب که آنجا بود و نظر این که
لطفی از آن است که بنده از آن حسب که آنجا بود و نظر این که

۱- در مورد این کتاب
 ۲- در مورد این کتاب
 ۳- در مورد این کتاب
 ۴- در مورد این کتاب
 ۵- در مورد این کتاب
 ۶- در مورد این کتاب
 ۷- در مورد این کتاب
 ۸- در مورد این کتاب
 ۹- در مورد این کتاب
 ۱۰- در مورد این کتاب

[illegible][illegible]

از این جهت که در این کتاب آمده است که هر کس که بخواهد از این کتاب استفاده کند باید که اولاً به خداوند متعال و ثانیاً به مولانا محمد باقر خراسانی رحمه الله تعالی سلام عرض کند و ثالثاً بگوید یا علی یا حسین یا زین العابدین یا سید الشهدا یا مهدی عجل الله تعالی فرجه و بعد از آن شروع کند به مطالعه این کتاب.

63
 برای خود و قلبی را که در این
 حلقه کشیدن تمام کردن و برنام
 اول از زبان و زبان و نام کی
 و سند دوم و در این حلقه رسید
 و پس سه ماه را رسید و تا
 که قابل خوردن شد و تا
 و اگر در این دو معنی باشد
 اطباء این سر را میگویند و بعضی
 میگویند که این سر را میگویند و بعضی
 میگویند که این سر را میگویند و بعضی

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

و در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

(64)

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در شهر خود آورده و در هر یک دو کوبه
 داده اول سر از نرسین
 در شهر خود آورده و در هر یک دو کوبه
 داده اول سر از نرسین
 در شهر خود آورده و در هر یک دو کوبه
 داده اول سر از نرسین

[illegible]

و علی مجلس و با معروف تنیان
حوری که اسکا کشته سبزان بدیند
و ماری که بید مودنی با سبزه کون زینت
ملکوتیان و فتن زنده و این جود حق
خود و ابران نازند و این است
اسناد افان باشد که حق سبزان و سر
که سجده می باشد و بدستی با سلواری
بعلو انا با پاشی و حسن اند باند
و بدینا و در دین بید حسن کونند
و در بالا ازاری بید حسن کونند
خلاف و طبع مدعی سب
باشد که در کسی که
میراث است

حکم زن و ترکیه زمان آمده است نرم شانه ضعیف و
کم قدرت و حیدر گوید و در او حسن بنان ببردن جدا نفوذ باشد
زناک سخن من نرم سانه نرمادی حسی که بدان فعل بسته شود
بندی چرخد اندک اشرف گوید سبب زایل جدا میگردان
سادگی کارشان بسن بود چون فعل از نرمادی نراکت
نزدن او طبعاً زناک مزاجی خود است بقبول کاری ساجد
ابرام دیگران سلیم گوید صد نراکت میکند بر سرین کوثر سلیم
حامی اما بدستش ده پیدین خون میخورد و فقیر گردد و گوید
و بر ترکیب مصرع دوم بک گونه خلی میبت حاکم بک بر فای
زمان دان نوسده نیست و بر نقد بر سلیم حال از اسلوب
عرابت نیست مخفی نماند که نراکت ما خود است از نراکت فعل
صناعی عربی دانا و فارسی زمان است چه ناک لفظ فارسی
اصلاً نیست و این از عالم ممر نشی است که صاحب مدبر الاصل

[illegible]

نموده اند که در این نظر سراسر اصطلاح این مطلب است
باید که در این نظر سراسر اصطلاح این مطلب است
نمی دانم که در این نظر سراسر اصطلاح این مطلب است
نمی دانم که در این نظر سراسر اصطلاح این مطلب است

از نفع اطمنی کینه خوانمانی نفع جوهری جزیری باشد که جوهر
مردود و جدا بر هر آن انداخته و در سینه کشند ساک فروشی
کوید به نفع جوهر است سلطان المکرم جوهر یک در میان
از نفع در نفع بودنی نفوس کسی حق کسی بودن ناسر کوبند
ما مادل مانگر و جزیری مارب نظری که در سینه بود
و از نفع اس عبارت در و فنی کوبند که باره مدعا حاصل
شود و باره بماند می کاشی کوید از نگاه رو بر و نصف
دل ما خدش کم از رس نطف دل ما خوس که از نطف
در بملوی خود جا نمیدهد ما را نظر کرده و نشسته با و
اسان مند و ممنون کسی و از خاک برداشته او و نظرگاه
از میان خاک بر این بر سه مرد یک کردن و سینه
از آن نماید سعید اسرف کوید به نظرگاه کرسانش
رخاک مرد مردانه بلایید و دم از سه ماری که میدانی

[illegible]

علی اختلاف معادسی یعنی از نبره که بسیار است باشد مثل خط مار کوبید
 نر ازید از صفاکان روز باز و بادشامانرا صفت مودست برگفتند
 عطی سلطانرا نیم باز یار موحده عویم کفنه نامز کوبید چه بینی خانه
 خورطاری بیارسترن را نیم بازی نیم بوزن سیم درخت در بند
 هر دو چون خوش ساهست اکثر در خانه کارند سعید اسف کوبید
 امکنده طرح حوری از ساه نائی نیم دامن دشت ساخته تو دوش
 نیم دور واس بلف نهدی الاصل سب بنا بر طبیعت در عرفان راستی

المی اختلاف المفاصل یعنی از بزره که بسیار سبب باشد مثل خط مار کوبید
 در آید از صد کمان روز باز و او دشا ما ترا صفت مودست برگرفته
 علی سما ترا خیم باز یار موحده عویم کفنه تا بزرگوبید چه بینی خانه
 خور طاری بیمار سترن را نیم بازی نیم بوزن سیم در خست در بند
 حروف چون خوش سابه است اکثر در دفا بنا کارند سجد اسرف کوبید
 امکنده طرح حوری از سابه نائی نیم دامن دشت ساخته تو درش
 نیم دور واس لفظ هندی الاصل سب بنا بر علمیت در سحر فارسی

لی عرف گیری فی کہ کتاب و دیگر عرف مابد ان کنند و حد گوید
چو سنانی عرف گیری از بس دود نفس باشد بجام گریه الود

باب الواو والوسم

بوجوده و داد و تحویل و سنی مہملہ سارسہ رو کردن و بیرون
 شغنی اسرف کو بیزار نبوسہ ام ولک دکنی را انجام حست یاد
 نکریم کہ کابست رسہ خط و روشنی را موسیدہ منی والی

[illegible]

دو کلام در دانش است که یکی از بعضی مولا است
و یکی از بعضی مولا است

واکونی تکلف فارسی باز گفتن حرف به شنیدم مردم با هم
 بگویند بپندی انرا چه چه بود و چه فارسی خوانند و اکوبه کوبه
 و معنی باز دادن جواب کنند و حمام نبرایده زلالی گویند در سو
 کلمی را بیدار دهم صدای کورک و دای حمام و اگر در
 از جبری فارغبال نمودن جبری از جبری صدای بزدی گویند
 به دل غرتو خبر هر چه نظر داشت زما کرد چون غم بهای
 نو مرا از بهر و اگر در و ظاهرا سر و کردن مرادف انس سب
 و اندن بی تکلف شدن بی کاشی گویند بی صامت
 بخلق و انشود اشش تا خورده اسنا نشود و ایه شیدا
 در مناخران معنی بدستفاد برزه مثل کوکنا و افیون است
 و چه گویند کرام و چه از نوطک کرد بهی خبر سوختن حرا
 و کرد ایه ندارد و چه کردن معنی و چه فارسی و با
 موحده نمودن لوح که بفارسی بدست خوانند و ایل بندند

واکونی تکلف فارسی باز گفتن حرف به شنیدم مردم با هم
 بگویند بپندی انرا چه چه بود و چه فارسی خوانند و اکوبه کوبه
 و معنی باز دادن جواب کنند و حمام نبرایده زلالی گویند در سو
 کلمی را بیدار دهم صدای کورک و دای حمام و اگر در
 از جبری فارغبال نمودن جبری از جبری صدای بزدی گویند
 به دل غرتو خبر هر چه نظر داشت زما کرد چون غم بهای
 نو مرا از بهر و اگر در و ظاهرا سر و کردن مرادف انس سب
 و اندن بی تکلف شدن بی کاشی گویند بی صامت
 بخلق و انشود اشش تا خورده اسنا نشود و ایه شیدا
 در مناخران معنی بدستفاد برزه مثل کوکنا و افیون است
 و چه گویند کرام و چه از نوطک کرد بهی خبر سوختن حرا
 و کرد ایه ندارد و چه کردن معنی و چه فارسی و با
 موحده نمودن لوح که بفارسی بدست خوانند و ایل بندند

واکونی تکلف فارسی باز گفتن حرف به شنیدم مردم با هم
 بگویند بپندی انرا چه چه بود و چه فارسی خوانند و اکوبه کوبه
 و معنی باز دادن جواب کنند و حمام نبرایده زلالی گویند در سو
 کلمی را بیدار دهم صدای کورک و دای حمام و اگر در
 از جبری فارغبال نمودن جبری از جبری صدای بزدی گویند
 به دل غرتو خبر هر چه نظر داشت زما کرد چون غم بهای
 نو مرا از بهر و اگر در و ظاهرا سر و کردن مرادف انس سب
 و اندن بی تکلف شدن بی کاشی گویند بی صامت
 بخلق و انشود اشش تا خورده اسنا نشود و ایه شیدا
 در مناخران معنی بدستفاد برزه مثل کوکنا و افیون است
 و چه گویند کرام و چه از نوطک کرد بهی خبر سوختن حرا
 و کرد ایه ندارد و چه کردن معنی و چه فارسی و با
 موحده نمودن لوح که بفارسی بدست خوانند و ایل بندند

و اکون

با نکرودید که ملک
 با بدی فانی می آید
 موقوف کشتی زار را عیان
 در بند کشتی زار را عیان
 در بند کشتی زار را عیان
 در بند کشتی زار را عیان

و در ده که جلای
 میوه های میوه
 میوه های میوه
 میوه های میوه
 میوه های میوه
 میوه های میوه

(68)

و با در این که
 محبوب اندید آن
 سحر کوبان
 رنند و در
 آدم ناز و
 زاده در
 دوم در
 و اول در
 کویت در
 قوم با
 و با
 و با
 و با
 و با
 و با

هرست که اوقات ساعات ملل نزار از ان
 و بهند و سنان اثر اگر بال فرگی گویند تا سر کونید
 و ساجب الساعب و ماغم کوک میگرد که میگرد
 نرسل و نزار خود وقف اولاد و وقف اولاد
 غماست و ان خبرست که برادر خود وقف
 برادران مدخل نهاند ملک حرمه کوند
 خود و باس وادی کرد سیداشت که هم کم است
 رد و غلله حمال چون بیرون میرفت غم را
 ن اولادی کرد و خبر کلیم گوید که مانده از
 غ وقف اولاد است ه ه ه
 ماف الهای
 اس کلمه معنی بر واحد و بر شخص که می آید و سو
 آت و در و العفول و معنی که کسی نبراسته و این

اده معنی
 اده معنی
 اده معنی
 اده معنی
 اده معنی
 اده معنی

[illegible]

مرکز تحقیقات
مطالعات و تحقیقات
مطالعات و تحقیقات
مطالعات و تحقیقات

